

15



گپ و گفت

ساعی
باشیم!

۴

دانشتني هايي دربارهٔ ورزش كوهنوردي

بیابان بریم
کوه

人

گفت و گو با امیر حسین مقصودی
قهرمان کشتی نوجوانان جهان

جوان پہلوان



هوش مصنوعی

٢٠

تقل است که گفت: «به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر
شده بود. چنان‌که بای به برف فرو شود، به عشق فرو شدم.
از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی شکم.
آنچه مراست از فضل اوست، نه از فعل من.»

عطار، تذکرة الؤلیاء، در مقام بایزید



آرامش و تلاش

امامی: «با این کارش به دوستانش فخر فروشی می کرد.»

چند سال بعد روز اعلام نتیجه کنکور دانشگاه شده بود. توی دفتر مدرسه غوغایی برپا بود. عده ای با گل و شیرینی آمده بودند تا از زحمات معلمانشان قدردانی کنند. حسینی در رشته پزشکی یکی از دانشگاه های دولتی تهران قبول شده بود. وقتی او با جعبه شیرینی وارد دفتر شد مثل همیشه صورتش سرخ سرخ بود. هنوز هم خجالت می کشید. اما همان روز از بچه ها شنیدم، امامی در هیچ رشته و دانشگاهی قبول نشده بود و باید می رفت سربازی.

علی اصغر جعفریان

هر وقت می دیدمش مشغول خواندن بود؛ حتی زنگ های تفریح. یک دستش لقمه نان بود و دست دیگرش کتاب. به او می گفتم: «آخه حسینی چقدر می خونی؟! لااقل زنگ تفریح دست از سر این کتابا بردار!» گردنش را کج می کرد و با معصومیت خاصی که در صدایش بود می گفت: «آخه آقا کمی خنگم! حافظه ام ضعیفه. خیلی باید بخونم تا حفظ بشم. همه اش باید بخونم!»

امامی دایم نقشه می کشید تا کلاس را بیچاند. آخر فکر می کرد همه درس ها را فوت آب است، هیچ وقت در کلاس ریاضی حضور نداشت. از معلم ریاضی اجازه گرفته بود تا سر کلاسش نرود. معلم حرفش را پذیرفته بود. معلم ریاضی می گفت: «عجب مخی داره این

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: محمد علی قربانی
شورای برنامه ریزی: ناصر نادری، حبیب یوسف زاده، حسین امینی پویا، حمید رضا امیری، علی اصغر جعفریان، سید کمال شهابی، سید امیر سادات موسوی
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس طنز: اسماعیل امینی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
شمارگان: ۹۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۳۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۴۹۰۹۶ - ۸۸۴۹۰۹۷ - ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

۳۸ خنده زار

۴۴ سرگرمی

۴۶ رسیده ها و کال ها

۴۸ Cooking



ایران در فضا

۲۰ هوش مصنوعی

۲۲ خودت چطور

۲۴ شعرخانه

۲۸ دانشگاهی که کلاس نمی گذارد

۳۰ داستان

۳۴ هوش مالی

۳۶ جوان پهلوان

۲ رشته رویایی!

۴ ساعی باشیم

۶ خسته نباشی!

۸ بیا بریم کوه

۱۲ تقویم

۱۴ تصاویر زنده

۱۹ از بوشهر تا ژاپن



خوانندگان رشد...

شما می توانید قصه ها، شعر ها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۶۵۶۷ - ۱۵۸۷۵

تلفن ۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۰۲۱

هدف اصلی

دوره کارشناسی هوش‌بری یکی از دوره‌های آموزش عالی از شاخه‌های پیراپزشکی است که هدف آن، تربیت نیروی انسانی کارآمد است که بتواند به عنوان دستیار یک متخصص بیهوشی در اتاق عمل انجام وظیفه کند.

ورود به رشته

برای ورود به رشته هوش‌بری لازم است ابتدا در رشته علوم تجربی تحصیل کنید و در آزمون ورود به دانشگاه رشته هوش‌بری را انتخاب کنید. رشته هوش‌بری هم مانند سایر رشته‌های پزشکی نیاز به گذراندن دوره تحصیل دارد. دانشجویان رشته هوش‌بری پس از پایان تحصیل، برای گذراندن دوره کارآموزی به یکی از مراکز درمانی فرستاده می‌شوند تا درس‌هایی را که خوانده‌اند به‌طور عملی تجربه کنند.

آشنایی با رشته هوش‌بری
رشته‌رؤیایی!

کارشناس هوش‌بری کیست؟

کارشناس هوش‌بری کسی است که مراقبت از بیماران را در مراحل قبل و بعد از عمل و همین‌طور هنگام بیهوشی به عهده دارد. بیمار ممکن است به بیهوشی کامل یا بی‌حسی موضعی نیاز داشته باشد. وظیفه «هوش‌بر» با «دکتر بیهوشی» متفاوت است. یک هوش‌بر از ابتدا در رشته هوش‌بری تحصیل کرده و کارشناس هوش‌بری می‌شود. اما یک دکتر یا متخصص بیهوشی در رشته پزشکی تحصیل کرده و تخصص بیهوشی گرفته است.

فضای شغلی

کارشناس هوش‌بری با متخصص بیهوشی و تیم جراحی و کارکنان اتاق عمل همکاری است و محل کارش اتاق عمل است.

در این رشته می‌خوانید

آناتومی؛ جمعیت‌شناسی؛
اصطلاحات هوش‌بری؛ اصول
پرستاری؛ اصول مراقبت؛
بیماری‌شناسی؛ رفتار در اتاق
عمل؛ روش‌های بیهوشی.



بازار کار

کارشناس هوش‌بری در هر مقطعی که باشد محل کارش مراکز درمانی است. این رشته هم مانند سایر رشته‌های پزشکی از بازار کار نسبتاً خوبی برخوردار است.

طول دوره و واحدهای درسی

متوسط طول دوره کارشناسی هوش‌بری چهار سال است. دانشجوی این رشته باید حدود ۱۳۴ واحد درسی را بگذراند.

**برخی از دانشگاه‌ها**

www.ut.ac.ir
www.tabrizu.ac.ir
www.sbu.ac.ir

تهران

تبریز

شهید بهشتی

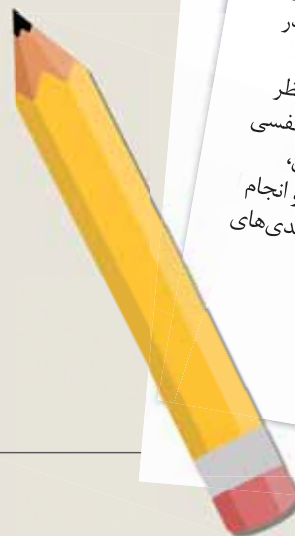
محدودیت‌های شغلی

- ایستادن‌های طولانی مدت
- شیفت شب
- کار در فضای بسته

مطلوبه‌های شغلی

- علاقه به کارهای پزشکی؛
- دقت و هوشیاری بالا؛
- روحیه نوع دوستی و خدمت به بیمار؛
- صبر و حوصله در برخورد با بیمار؛
- سرعت عمل بالا در اتاق عمل؛
- دقت و توجه در مراقبت‌های پزشکی؛
- داشتن روحیه تیمی

فارغ التحصیلان هوش‌بری توانایی کار با وسایل مربوط به رشته بیهوشی نظیر دستگاه‌های مختلف بیهوشی در اتاق عمل و استریلیزاسیون آن‌ها را دارند. بی‌هوش ساختن بیمار زیر نظر متخصص و مراقبت‌های قلبی و تنفسی و به‌هوش آوردن او در پایان عمل، دردشناسی، احیای قلبی ریوی و انجام بی‌حسی موضعی از دیگر توانمندی‌های یک متخصص هوش‌بری است.





گپ‌وگفتی با هادی ساعی، قهرمان تکواندو جهان ساعی باشیم!

شیرینی می‌داد و مهمانی ترتیب می‌داد. همین مسائل باعث شد تلاش بیشتری کنم و خانواده‌ام هم ورزشی شدند. خواهرم، برادرم و حتی مادرم ورزش می‌کنند و یک خانواده ورزشی هستیم. ما چهار برادر و دو خواهر بودیم که دو برادرم فوت کردند. امروز من، خواهرم و برادرم هستیم که هر سه ما به ورزش حرفه‌ای مشغولیم. مادرم هم تا سطح حرفه‌ای و در حد مربیگری پیش رفت. خواهرم با آقای حمید قلی‌پور، از قهرمانان «ووشو» ازدواج کرده که چندین دوره قهرمان جهان شده است.

چطور می‌توانیم حرفه‌ای شویم؟

میدان سختی است و اگر آدم‌های سخت‌کوشی باشید، می‌توانید در این میدان پا بگذارید. این میدان به جز سخت‌کوشی، هوش، ذکاوت و پشتکار زیادی می‌خواهد و باید برنامه و هدف داشته باشید. در زندگی عادی هم اگر بخواهید موفق باشید، باید این شرایط را داشته باشید، ولی در ورزش حرفه‌ای باید خیلی بیشتر باشد. همان‌طور که جسمتان را تقویت می‌کنید، باید روح، روان، هوش و ذهن نیز هم‌زمان رشد کنند. در غیر این صورت نمی‌توانید موفق شوید.

از رابطه ورزش حرفه‌ای و تمرین بگوئید.

خیلی مهم است. من از سن شش سالگی تکواندو را شروع کردم و هیچ‌وقت تا روزی که تکواندوی حرفه‌ای را کنار گذاشتم،

تبدیل شده است. در ادامه گفت‌وگوی ما را با او بخوانید.

از خودتان بگوئید

نگهدارنده کامیون بود. یک آدم معمولی و در شهر ری خیلی سرشناس بود. اعتبارش هم به این دلیل بود که هیچ‌وقت دروغ نمی‌گفت، اگر حرفی را می‌زد به آن عمل می‌کرد، و خیلی هم مردم‌دار بود. به همین دلیل است که شاید در شهر ری، از آدم‌هایی که خیلی سواد و پولشان از پدرم بیشتر بود، اعتبار بیشتری داشت. این سرلوحه زندگی‌ام بود و سعی کردم این‌گونه بزرگ شوم. وقتی من ورزش را شروع کردم، کسی در خانواده‌ام ورزشی نبود، البته پدر بزرگ‌های مادری و پدری‌ام پهلوان بودند.

وقتی ورزش را شروع کردم، پدرم خیلی حمایت کرد و تمرینات و مسابقاتم را تماشا می‌کرد. وقتی مدال می‌گرفتم، به دوستانش

هادی ساعی متولد ۲۱ خرداد ۱۳۵۵ در شهر ری، قهرمان تکواندو جهان و المپیک است. او با به دست آوردن دو مدال طلا و یک مدال برنز، یکی از پرافتخارترین ورزشکاران ایرانی در تاریخ بازی‌های المپیک است. او تکواندو را از شش سالگی آغاز کرد و از رده سنی نوجوانان به‌طور مستمر در تیم ملی تکواندو ایران حضور داشته است. ساعی برنده مدال طلای المپیک آتن ۲۰۰۴، مدال برنز المپیک سیدنی ۲۰۰۰ در دسته ۶۸ کیلوگرم و مدال طلای المپیک پکن ۲۰۰۸ است که اولین مدال و مدال طلای ایران در ورزشی غیر از کشتی و وزنه‌برداری در المپیک بوده است.

ساعی از پرتلاش‌ترین ورزشکارهای ایرانی است که مراحل پیشرفت را با زحمت و تمرین فراوان طی کرده است. همچنین، او با اخلاق خوب و انسانی‌اش به الگوی خوبی برای تکواندوکاران

برای رسیدن به موفقیت باید الگو داشت؟

بله. من خودم در بچگی یکی از بچه‌های تیم ملی را خیلی دوست داشتم و الگویم بود. این بنده خدا موتور کهنه‌ای داشت و وقتی موتورش را کنار دیوار پارک می‌کرد، ما نیم‌ساعت فقط به موتورش نگاه می‌کردیم. چون او را خیلی دوست داشتیم، فکر می‌کردیم موتورش هم بهترین موتور دنیاست. وقتی کسی الگوی خوبی داشته باشد، خیلی می‌تواند از او تأثیر بگیرد.



غربی که پیشرفته هستند، ورزشکارانشان را از دانشگاه‌ها و کالج‌هایشان انتخاب می‌کنند. متأسفانه در کشور ما برعکس است. در همه جای دنیا از دانشگاه به تیم ملی می‌آیند، ولی من باید ورزش کنم، مدال بگیرم و با آن مدال به دانشگاه بروم. البته این اتفاق باعث شد که خیلی از قهرمانان، ورزشکاران و مربیان ما توانستند به دانشگاه بروند، درس بخوانند، سطح تحصیلاتشان را بالا ببرند و کارایی بهتری داشته باشند.

❑ کلام آخر را راجع به جوانی بگویید؟

این سن هم خیلی بد است و هم خیلی خوب. بدی‌اش این است که جوان‌ها اگر حواسشان جمع نباشد، آدم بدی می‌شوند. ولی اگر مسیر خوبی را انتخاب کنند، می‌توانند نقطه پیشرفتشان باشد. به نظرم شکل‌گیری آینده یک انسان و شخصیتش در سن دبیرستان پایه‌گذاری می‌شود. هم خانواده‌ها و هم خود بچه‌ها خیلی باید مراقب باشند و به انتخاب‌های درستی دست بزنند. باید در انتخاب درسشان، دوستانشان و مسیر زندگی‌شان دقت داشته باشند و حتماً هم باید از بزرگ‌ترها مشاوره بگیرند.

سطوح خیلی بالا موفقیت کسب کنند. بیشتر دوستانی که در ورزش داشته‌ام و دارم، فکر نمی‌کنم که از خانواده‌های مرفه باشند. درصد کمی از آن‌ها جزو خانواده‌های مرفه هستند و آن‌هایی هم که جزو خانواده‌های مرفه بودند و موفق شدند، باز هم به سبب تلاش خودشان به موفقیت رسیدند، نه به خاطر پول خانواده‌شان. چون پول نمی‌تواند شما را قهرمان جهان کند. مخصوصاً در ورزش‌های قهرمانی و حرفه‌ای شاید پول در مقطعی کمکتان کند و امکاناتی را در اختیارتان بگذارد که بتوانید بهتر تمرین کنید و از انرژی خود نتیجه بهتری بگیرید، اما این فقط برای مقطع کوتاهی است.

❑ تغذیه چگونه؟

تغذیه خیلی تأثیر دارد. شاید باورتان نشود، من ۱۷ سال در تیم ملی بودم، نه یک قرص خوردم، نه یک آمپول زدم و نه انرژی‌زا خوردم. ولی متأسفانه بعضی‌ها فکر می‌کنند، اگر بخوانند قهرمان شوند، باید آمپول بزنند، قرص بخورند و از این قبیل کارها. من موافق تغذیه مناسب، ولی مخالف این چیزها هستم. ورزشکار چون بیشتر انرژی مصرف می‌کند و کالری می‌سوزاند، باید تغذیه مناسب‌تری داشته باشد.

❑ مدرسه هم نقش دارد؟

بهترین زمان یادگیری ما دوران مدرسه است. مدرسه از سن هفت‌سالگی شروع می‌شود و بهترین زمان یادگیری از این سن شروع می‌شود و تا زمانی که دیپلم می‌گیرید، ادامه دارد. در زمان مدرسه که بهترین زمان برای یادگیری درس و ورزش است، ما فقط روی درس بچه‌ها تمرکز داریم. در صورتی که اکثر تیم‌های ملی کشورهای اروپایی و

تمریناتم تعطیل نشد. ۱۰ سالم بود که تمام اعضای خانواده برای زیارت می‌خواستند به مشهد بروند و من گفتم که تمرین دارم و نمی‌آیم. یک بچه ۱۰ ساله در شهر ری و تنها در یک خانه. من یک هفته تنها ماندم و هر روز سخت تمرین می‌کردم.

❑ بهتر نبود برای حرفه‌ای شدن وقتتان را صرف درس نمی‌کردید!

خیر، درس خیلی اهمیت دارد. اگر بخواهید ورزشکار حرفه‌ای شوید، خیلی چیزها را از دست می‌دهید، ولی درس چیزی نیست که به خاطر ورزش حرفه‌ای از دست بدهید. درس خواندن به ورزش حرفه‌ای کمک هم می‌کند. شرایط من خیلی سخت بود. وقتی ۱۶ سالم بود، پدرم فوت کرد. در سن ۱۷ سالگی هم برادر بزرگ‌ترم فوت کرد. بعد از آن من سرپرست خانواده بودم. باید درس می‌خواندم، تمرین می‌کردم و سر کار هم می‌رفتم. خیلی سخت بود. در مقطعی نتوانستم در دبیرستان درس بخوانم و پس از فوت برادرم ترک تحصیل کردم. کار و تمرین می‌کردم و وقتی ورزش را حرفه‌ای ادامه دادم و قبل از اینکه قهرمان جهان شوم، به صورت ترمی ادامه تحصیل دادم و دیپلمم را به سختی گرفتم.

بعد از اینکه قهرمان جهان شدم، مجوز داشتم بدون کنکور به دانشگاه بروم. تا لیسانس تربیت بدنی خواندم و چون در شورای شهر هستم، برای فوق لیسانس شهرسازی خواندم. اگر قهرمان باسواد باشد، مخصوصاً در رشته خودش، متوجه خیلی چیزها می‌شود، مثلاً من وقتی درس خواندم متوجه شدم چه اشتباهاتی در تمرین‌ها داشتیم و اگر این اشتباهات را نمی‌کردیم، شاید عمر قهرمانی‌مان پنج‌سال بیشتر می‌شد. خیلی مهم است که سوادش را هم داشته باشی. برنامه‌ریزی، تلاش، هدف و تحصیلات همه در کنار هم قرار دارند. متأسفانه مربیان آن موقع دانش‌چندانی نداشتند. تمرینات اشتباه لطمه می‌زد و عمر قهرمانی را کوتاه می‌کند. ولی وقتی خودم تحصیل کردم و تحصیل مربیانم هم بالاتر رفت، نتیجه بهتری گرفتم.

❑ برای حرفه‌ای شدن پول چقدر مؤثر است؟

اتفاقاً خیلی کم هستند کسانی که در خانواده‌های مرفه بوده‌اند و توانسته‌اند در



❑ خصوصیات اخلاقی ورزشکار حرفه‌ای

من فکر می‌کنم منش قهرمانی می‌تواند به ورزشکار شخصیت بدهد و او را قهرمان کند. ورزشکار حرفه‌ای موقعی حرفه‌ای می‌شود که به شخصیت قهرمانی برسد. شخصیت قهرمانی با شخصیت اجتماعی فرق دارد. شخصیت اجتماعی بخشی از شخصیت قهرمانی است. قهرمان‌هایی را می‌بینید که همیشه قهرمان هستند، چون به آن شخصیت قهرمانی رسیده‌اند. یاد گرفته‌اند که چگونه قهرمان شوند و قهرمان بمانند. وقتی کسی بتواند خودش را مدیریت کند، می‌تواند به آرامش برسد و پیشرفت کند.

خسته نباشی!

فوت و فن فرار کردن از تنبلی

آیا برنامه مشخصی برای اهداف خود دارید؟ آیا سختی رسیدن به هدف را می‌دانیم؟ چقدر در انجام کارهایمان امروز و فردا می‌کنیم؟ تا حالا بدقولی کرده‌ایم؟ بی‌نظمی را تجربه کرده‌ایم؟ آیا این کار احساس خوشایندی در ما ایجاد می‌کند؟ چگونه می‌توانیم در این رفتار خود تغییری ایجاد کنیم؟ شاید فکر کنیم آن قدر این تغییر رفتار سخت است که ترجیح دارد رهايش کنیم و اصلاً به آن فکر نکنیم! یا شاید هم تصور کنیم همه اطرافیانمان هم همین‌طوری‌اند... چه دلیلی دارد که ما به‌گونه دیگر باشیم؟

به نظر می‌رسد تمام مسئله‌های بالا یک ریشه واحد داشته باشند. «تنبلی» واژه‌آشنایی برای ماست. در این شماره به سستی و تنبلی و ریشه‌های آن می‌پردازیم. سخته! وای این همه کار انجام بدهم؟ حوصله ندارم... ولش کن! بابا همه‌اش به من گیر دادی‌ها، نمی‌توانم! حالا بعداً انجام می‌دهم. این همه وقت دارم، چه عجله‌ای داریم؟! عجله کار شیطان است! واژه‌ها و عبارت‌های بالا زمانی بیان می‌شوند که انگیزه و تمایل برای انجام کاری بسیار پایین است. به عبارت خودمانی، تنبلی می‌کنیم. تنبلی به معنای تن‌پروری،





کُلُّ شَرٍّ: از تنبلی و بی‌حوصلگی بهره‌یز، زیرا این دو کلید هر بدی هستند (میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۶).

امام باقر (علیه السلام): «إِنِّي لَأُبْغِضُ الرَّجُلَ أَنْ يَكُونَ كَسَلًا عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ، وَ مَنْ كَسَلَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلَ»؛ من مردی را که در کار دنیايش تنبل باشد، مبعوض می‌دارم و کسی که در کار دنیا تنبل باشد، در کار آخرتش تنبل‌تر است. (وسائل الشیعه، ج ۱۲، صفحه ۳۷)

از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «یاک و التوانی فیما لا عذر لک فیه»: از سستی و تنبلی در کارهایی که در ترک آن عذری نداری بهره‌یز که انسان با تنبلی به جایی نمی‌رسد (بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۶۴).

بی‌کاری، کاهلی و اهمال و سستی است (فرهنگ فارسی، ج ۱: ۱۱۴۷). در همه فرهنگ‌ها این کار زشت و مذموم است. در عوض همواره آدم سخت‌کوش و زرتنگ مورد تحسین و تقدیر قرار می‌گیرد. اما چه عواملی باعث تنبلی می‌شوند؟

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): «أَمْتُنْ عَلَيْنَا بِالنَّشَاطِ وَأَعِدَّنَا مِنَ الْفُسْلِ وَالْكَسَلِ وَالْعَجْزِ وَالْعِلَالِ وَالْضَّرَرِ وَالْضَجَرِ وَالْمَلَلِ» (خدایا! نعمت سرزندگی و کوشایی را به ما ارزانی دار و از سستی، تنبلی، ناتوانی، بهانه‌آوری، زیان، دل‌مردگی و ملال، محفوظمان دار (میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۴).

امام علی (علیه السلام): «أَفَةُ النَّجَحِ الْكَسَلُ»؛

آفت موفقیت تنبلی است (میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۴).
امام باقر (علیه السلام): «إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ

با خودت کمی خلوت کن!

آیا تو هم در انجام بعضی از کارها تنبلی می‌کنی؟

کاغذ و قلم بردار! کدام عامل‌ها در این تنبلی بیشتر دخالت دارند؟ آن‌ها را یادداشت کن. آیا

برای رفع این مشکلات راهکاری به نظرت می‌رسد؟ آن‌ها را هم یادداشت کن. در شماره بعد

درباره راهکارهای رفع تنبلی صحبت می‌کنیم.

بیا بریم کوه

دانستنی‌هایی درباره ورزش کوهنوردی



مهم‌ترین موضوع در کوهنوردی تقسیم انرژی برای صعود، فرود، و ذخیره انرژی است. بنابراین، کوهنورد باید هنگام حرکت گامی ثابت و یکنواخت داشته باشد، به نحوی که بتواند ساعت‌ها آن را حفظ کند؛ بدون آنکه توقفی داشته باشد. هنگام حرکت، از تند و کند رفتن خودداری کند و در زمان گام‌برداری، متناسب با شیب مسیر قدم بردارد تا دچار کشیدگی عضلات پا نشود و فشار به ریه و قلب نیز کمتر شود. در زمان گام‌برداری، تا حد امکان کف پا باید کاملاً روی زمین قرار گیرد، زیرا حرکت روی پنجه پا به‌صورت مداوم با وجود کوله، پا را خسته می‌کند. ولی در شیب‌ها می‌توان با پنجه یا کنار پا صعود کرد. وقتی در حال حرکت است از پوشیدن لباس زیاد خودداری کند، اما زمان استراحت بدن خود را با پوششی مناسب بپوشاند تا از گزند باد در امان باشد. به‌یاد داشته باشید، با تنفس صحیح فرد دیرتر خسته می‌شود. پس باید عمیق و آرام نفس بکشد و با زیاد شدن شیب و ارتفاع، سعی کند با یک گام دم و با گام دیگر بازدم را انجام دهد. همچنین، بهتر است عمل دم از راه بینی صورت پذیرد. از استراحت‌های طولانی در طول مسیر نیز خودداری و سعی کند، زمان هر استراحت از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه بیشتر نشود. بیشتر حوادث هنگام بازگشت روی می‌دهند. پس قبل از تریک شدن هوا و با آرامش و بدون عجله مسیر بازگشت را طی کند.

جلیقه ضدآب

چاقو

کیسه خواب

لباس اضافی

کاپشن و شلوار

بهترین جنس کاپشن، پارچه بادگیر با درصد ۶۰ تا ۷۰ گورتکس* است که علاوه بر ضدآب و ضدباد بودن، توان عبور دادن ذرات بخار عرق را از داخل به بیرون دارد. بهتر است شلوار کوهنوردی جیب‌های متعدد داشته باشد تا بتوان وسایل ضروری را در آن قرارداد.

تغذیه

تغذیه در کوهنوردی از اهمیت زیادی برخوردار است. غذای کوهستان باید مقوی، مغذی، زودهضم، سبک و پرکالری باشد. با انتخاب غذای مناسب در ارتفاعات، آهسته خوردن غذا، پرهیز از پرخوری، استراحت بعد از غذا، و نوشیدن مایعات به اندازه لازم می‌توانید از تحلیل قوای بدن جلوگیری کنید.

تجهیزات و ملزومات کوهنوردی

کفش کوه نوردی

یکی از مهم‌ترین وسایل و پوشاک کوهنوردی کفش است. امروزه برای هر نوع برنامه کوهنوردی و برای هر فصل و منطقه، کفش خاصی ساخته شده است. به طور کلی، کفش‌های کوه را به شش دسته بزرگ تقسیم کرده‌اند: کفش‌های دوپوش و سه‌پوش (برای صعودهای هیمالیایی)، کفش کوه سنگین، کفش کوه نیمه‌سنگین، کفش کوه‌پیمایی یا «ترکینگ» و کفش راه‌پیمایی. در هر صورت، برای هر برنامه خاص، باید کفش مخصوص آن را پوشید تا هم پا دیرتر خسته شود و هم در حین برنامه‌ها مشکلی برای کوهنورد به‌وجود نیاید.



*لایه گورتکس ترکیبی از دو ماده منحصراً پفرد است. یکی از این دو، تترافلوئورو اتیلن خالص است که در هر اینچ مربع ۹ میلیارد منفذ دارد. هر یک از این منافذ بسیار کوچک‌تر از یک قطره آب (۲۰۰۰۰ بار) اما بسیار بزرگتر از یک مولکول بخار آب (۷۰۰ بار) است.

مراقب باشیم

● کوه‌نورد خوب بودن هرگز به معنای انجام کارهای خطرناک و غیرمعمول نیست. بنابراین، قبل از هر اقدامی برای صعود، با حوصله و درایت برنامه صعود را برای خود ترسیم کنید.

● آگاهی از علوم کوه‌نوردی و تجربه و تمرین، پشتوانه‌های ارزشمندی هستند که می‌توانند کوه‌نورد را در شرایط متفاوت کوهستان یاری دهند.

● هنگام خرید وسیله‌ی کوه‌نوردی، قبل از اینکه به فکر قیمت آن باشید، به جنس، کارایی و استاندارد بودن آن توجه کنید.

● در کوهستان، از لباس‌هایی به رنگ روشن به‌عنوان لباس رو استفاده نکنید.

● همواره برای برنامه‌های خود لباس‌های مناسب و تغذیه کافی داشته باشید.

● هرگز کوه‌نوردی در ماه‌های گرم سال را با کوه‌نوردی در زمستان هم‌سان ندانید. به خاطر داشته باشید، همیشه یکی دو روز پس از بارش برف، احتمال ریزش بهمن در کوهستان زیادتر است.

● بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن کوه‌نورد، غرور و تکبر است.

● فرهنگ حاکم بر کوه و کوه‌نوردی، فرهنگ فداکاری و از خودگذشتگی است.

● طبیعت خانه دوم شماست. پس در پاکیزگی و زیبایی آن بکوشید و از ریختن زباله در آن خودداری کنید.

● هرگز به خود مغرور نشوید و طبیعت را با هوای ساکت و آرام آن دست کم نگیرید.



جوراب

که معمولاً از جنس کاموایی و ضخیم است.



کوله‌پشتی

در میان وسایل کوه‌نوردی، پس از کفش مهم‌ترین وسیله کوله‌پشتی است؛ چون تمام وسایل مورد نیاز کوه‌نورد برای صعود، فرود و...

درون آن قرار می‌گیرد. جنس کوله‌ها معمولاً صددرصد ضدآب است (از جنس گورتکس) و برای برنامه‌های گوناگون، اندازه‌های آن متفاوت است. کوله باید به‌نحوی انتخاب شود که هنگام کوه‌نوردی و استفاده از آن، ورزشکار کاملاً احساس راحتی کند. پس باید در انتخاب آن بسیار دقت کرد.

معمولاً کوله برنامه‌های یک‌روزه، حجمی بین ۳۰ تا ۴۰ لیتر دارد که برای ۹ تا ۱۴ کیلو بار مناسب است. کوله‌های بزرگ‌تر که برای برنامه‌های چندروزه مورد استفاده قرار می‌گیرند، حجمی بین ۵۰ تا ۸۰ لیتر با قابلیت بار ۱۳ تا ۱۷ کیلوگرم را دارند. کوله‌پشتی سنگین باعث فشار و صدمه به مهره‌ها و مفاصل می‌شود.

لذا افراد ۸ تا ۱۲ سال نباید کوله‌ای با وزن بیشتر از ۵ کیلوگرم و افراد ۱۲ تا ۱۶ سال کوله‌ای با وزن بیشتر از ۷ کیلوگرم را حمل کنند.

دستکش

که می‌تواند از جنس کاموا، پولار، پَر، و یا ویسکوز باشد.

کلاه و عینک آفتابی

این دو نیز از جمله وسایلی هستند که باید همواره همراه کوه‌نورد باشند.



ایران در فضا

هشت سال پیش در چنین روزهایی، ماهواره امید توسط ماهواره بر «سفیر» با موفقیت به فضا رفت. در آن زمان، ساخت ماهواره و ماهواره بر و تمام مراحل پرتاب آن برای نخستین بار به طور کامل در کشور خودمان انجام شد. این پرتاب ایران را به جمع کشورهای دارای «فناوری ساخت و قرار دادن ماهواره در فضا» وارد کرد. ایران نهمین کشوری است که به این فناوری دست یافته است. به همین مناسبت «روز ۱۴ بهمن، روز ملی فناوری فضایی» نام گذاری شده است.



امید چه بود و چه کرد؟

«امید» ماهواره‌ای کوچک و سبک، با وزن ۲۷ کیلوگرم و به شکل مکعبی با ابعاد ۳۸ سانتی متر بود. اصلی ترین هدف این ماهواره برقراری ارتباط با ایستگاه زمینی بود. به همین دلیل، امید در دسته ماهواره‌های مخابراتی قرار می‌گیرد. لازم به ذکر است که ماهواره‌ها با توجه به هدفشان انواع گوناگونی دارند؛ برخی برای اهداف علمی به فضا پرتاب می‌شوند، برخی برای اهداف نظامی و جاسوسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، بعضی برای آگاه کردن مردم از پدیده‌های طبیعی همچون سونامی، آتش‌سوزی جنگل‌ها، و تغییرات آب و هوایی استفاده می‌شوند و ... در این میان ماهواره‌های مخابراتی برای برقراری ارتباط میان نقاط گوناگون زمین به کار می‌روند. ماهواره امید در ارتفاع نسبتاً پایینی قرار داشت و در هر شبانه روز ۱۵ بار به دور زمین گردش می‌کرد. عمر این ماهواره پس از ۸۲ روز مخابره اطلاعات به زمین به پایان رسید.

پیشگام

نهم بهمن ماه سال ۱۳۹۱، کاوشگر «پیشگام»، میمونی را به ارتفاع ۱۲۰ کیلومتری سطح زمین حمل کرد و سالم به زمین بازگرداند. یعنی برای نخستین بار یک موجود زنده از طرف «سازمان فضایی ایران» به فضا پرتاب شد و سالم بازگشت. این پروژه یکی از نقاط عطف برنامه فضایی ایران است و آزمایشی برای فرستادن انسان به فضا محسوب می‌شود. این موفقیت بار دیگر در سال ۱۳۹۲، با ارسال و بازگرداندن میمونی دیگر به نام فرگام به فضا تکرار شد. به گفته مسئولان سازمان فضایی ایران، قرار است طی سال‌های آینده، نخستین انسان از طرف ایران به فضا فرستاده شود.

حیوانات فضانورد

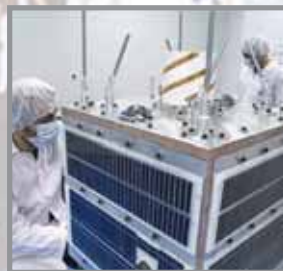
سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا و شوروی (سابق) درگیر رقابت در عرصه‌های متفاوتی، از جمله فناوری فضایی، شدند. اولین جان‌دار را شوروی سابق در سال ۱۹۵۷ به فضا فرستاد. این جان‌دار سگی به نام **لایکا** بود که مُرده به زمین بازگشت. چهار سال بعد، آمریکا شامپانزه‌ای را به فضا فرستاد و سالم به زمین بازگرداند. سفر این حیوانات به فضا مقدمات سفر نخستین انسان به فضا را فراهم کرد.



ماهواره «فجر» تا این لحظه آخرین ماهواره ایرانی بوده که در ۱۳ بهمن ماه ۱۳۹۳ به فضا ارسال شده است.



ماهواره «نوید» در ۱۴ بهمن سال ۱۳۹۰ به فضا پرتاب شد. وزن آن دو برابر امید بود و برای تأمین انرژی از صفحه‌های خورشیدی استفاده می‌کرد.



ماهواره «رصد» اولین ماهواره ایرانی با امکان تصویربرداری بود که در سال ۱۳۹۰ به فضا فرستاده شد.



بهمن ۵۷

۱۲
بهمن

مردم تهران خیابان‌های منتهی به فرودگاه مهرآباد را آب و جارو می‌کنند. خط‌های سفید وسط خیابان تا کیلومترها تمیز شده است. جوانی با یک بغل گل خیابان منتهی به فرودگاه را پر از گل می‌کند. ایران در انتظار امام خمینی (ره) است.



۱۳
بهمن

خیابان‌های منتهی به «مدرسه علوی» پر از جمعیت است، مردم چشم و گوش به مدرسه علوی دوخته‌اند. بختیار در واکنش به استقبال عمومی مردم از ورود امام، پی‌درپی مصاحبه و سخنرانی می‌کند، در مورد برنامه‌های آتی خودش صحبت می‌کند و سعی در عادی جلوه دادن اوضاع دارد.



۲۰
بهمن

تصویرهایی از دوران اقامت امام در پاریس از تلویزیون در حال پخش بود. همافران فریاد «الله اکبر» سر دادند. افسران و کارکنان ضد اطلاعات نیروی هوایی به آن‌ها اخطارهای تند دادند که منجر به درگیری و تیراندازی شد. مردم برای کمک به همافران وارد پادگان شدند.

۲۱
بهمن

اسلحه‌خانه نیروی هوایی به همت مردم و کمک همافران فتح شد. در آخرین اعلامیه فرمانداری نظامی، ساعت منع عبور و مرور چهار و نیم عصر اعلام شد. امام خمینی (ره) در پاسخ، پیامی صادر فرمودند: «اعلامیه امروز حکومت نظامی، خدعه و خلاف شرع است. مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند. برادران و خواهران عزیزم، هراسی به خود راه ندهید که به خواست خداوند تعالی، حق پیروز است.» مردم خیابان‌ها را ترک نکردند.

۲۲
بهمن

ستاد ژاندارمری، پادگان‌ها، تسلیحات ارتش، کارخانه‌ها و انبارهای اسلحه به دست مردم افتاد. همه خیابان‌ها شاهد حضور جوانان مسلح بود. شورای عالی ارتش طی اعلامیه‌ای بی‌طرفی ارتش را اعلام کرد. رادیو و تلویزیون نظامی به تصرف مردم در آمد. در آخرین لحظه‌ها گوینده رادیو پیامی را که از سوی آیت‌الله طالقانی رسیده بود، خواند و سپس برنامه قطع شد. در آن پیام از کارکنان اعتصابی رادیو و تلویزیون خواسته شده بود تا به سرکار خود بازگردند. پس از سکوتی نسبتاً طولانی، رادیو آغاز به کار کرد. صدای گوینده از شدت هیجان می‌لرزید: «توجه توجه ... این صدای انقلاب ملت ایران است...»

۱۵
بهمن

امام در پاسخ تهدیدهای دولت فرمودند: «من باید نصیحت کنم که دولت غاصب کاری نکند که مجبور شویم مردم را به جهاد دعوت کنیم. ما از ارتش می‌خواهیم هر چه زودتر به ملت متصل شوند. آن‌ها فرزندان ما هستند. ما به آن‌ها محبت داریم...»

۱۶
بهمن

آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در سالن اجتماعات مدرسه علوی حکم نخست‌وزیری مهدی بازرگان را قرائت می‌کند. اعضای شورای انقلاب، آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله مطهری و مهندس بازرگان با تماس‌های مداوم با فرماندهان ارتش سعی بر متحدکردن ارتش و ملت دارند. مردم با گل و اشک و شعار به استقبال ارتش می‌روند.

۱۹
بهمن

عده زیادی از همافران، با لباس‌های نظامی به مدرسه علوی رفتند. امام خمینی (ره) در این دیدار، خطاب به همافران فرمودند: «همان‌طور که گفتید تا حالا در اطاعت طاغوت بودید، حال به قرآن پیوستید. قرآن حافظ شماست. امیدوارم با کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت اسلامی را برقرار کنیم.»



خواندنی‌هایی درباره ساختن انیمیشن تصاویر زنده



رویش بزی کشیده بودند. کافی است سفال را آهسته در دستمان بچرخانیم تا در پنج تصویر داستان بزر را ببینیم که خوش حال می‌پرد، می‌جهد، به سمت درختی می‌رود و در آخر نتیجه زحماتش را می‌بیند و از برگ‌های سبز درخت می‌خورد. کل داستان شاید به اندازه‌ای که انتظار داشتید، شگفت‌انگیز نبود. اما کودک سفالگری را تصور کنید که شش هزار سال پیش در مغازه‌ای کار می‌کرده است. او کسل از کار خسته‌کننده‌اش، سفالینه را برداشته و سعی کرده روزش را هیجان‌انگیزتر کند و بعد... بومب، یک اختراع خارق‌العاده! ما نمی‌دانیم شش هزار سال بعد کدام یک از شمایبی که این پرونده را خواندید، جرقه‌ای توی مغزتان روشن شد و به سمت خلق یک اختراع خارق‌العاده رفتید. برای همین هم در این پرونده از انیمیشن و اتفاق‌های عجیب غریب بین انیماتورها حرف می‌زنیم تا شاید فقط یک جرقه، یک جرقه به اندازه این چند صفحه، در ذهنتان روشن کنیم. تیم رشد امیدوار است، تاریخ‌ساز باشید...



عده‌ای می‌گویند دنیا هر چه از علم و هنر دارد، مدیون ماست. چون ایرانی‌ها «استارت» همه آن‌ها را زده‌اند! ما مثل آن عده نیستیم. در مورد اینکه دنیا مدیون ماست یا نه هم فعلاً نظری نمی‌دهیم. اما اگر خیلی وطن‌پرستانه به موضوع نگاه نکنیم، در مورد یک موضوع می‌شود با قطعیت موضع‌گیری کرد: خانم‌ها و آقایان! اولین انیمیشن دنیا را ما ایرانی‌ها ساختیم!

همه ما یک انیمیشن‌ساز درون داریم. تقریباً همه ما سر رنگ‌های خسته‌کننده کلاس، گوشه دفترمان را به یک استودیوی خانگی تبدیل می‌کنیم و به امید رسیدن به مرحله آخر، مرحله‌ای که جادو در آن اتفاق می‌افتد، روی لبه تک‌تک برگ‌ها نقاشی می‌کشیم. اولین انیمیشن دنیا هم همین‌طور ساخته شد. بین ۱۵۰ هکتار خرابه مدفون زیر خاک، جایی در میان باقی‌مانده‌های شهر سوخته، سفالینه‌ای پیدا شد که

طرز تهیه انیمیشن

مواد لازم

۱. تخیل به مقدار لازم؛
 ۲. طراحی: یک قاشق غذاخوری.
- این‌ها ساده‌ترین موادی هستند که در دست‌وبالتان پیدا می‌کنید. انیماتور شدن کمی استعداد نقاشی می‌خواهد و تخیلی که خوب کار کند. نه اینکه فکر کنید، حالا که نمی‌توانید «مونالیزا» بکشید و مثل تیم برتون فکر کنید، باید پا پس بکشید. نه! تیم برتون هم اول مثل شما بود. برتون اوایل جوانی نقاشی‌ها و کمیک‌هایی که در خانه کشیده بود، برای «استودیوی دیزنی» فرستاد و آن‌ها یک چیز با این مضمون گفتند: «تیم عزیز، کارت قابل تحسین، ولی ما نمی‌توانیم کاریشون کنیم!»
- برتون هم تصمیم گرفت چند سال بزرگ‌تر شود. تیم بزرگ‌تر شد و این قدر نقاشی تمرین کرد و این قدر روی دنیایی که در

ذهن داشت، فکر کرد که توانست بالاخره با دیزنی همکار شود و دنیای خودش را به همه دنیا نشان دهد.

نگویید امکانات ندارید، وقت ندارید، پول به قد خریدن قلم نوری ندارید، دسترسی به کلاس‌های انیمیشن و نرم‌افزارها ندارید و ... وقت‌های بی‌کاری و بی‌حوصلگی سر کلاس‌های خسته‌کننده آخر ساعت، یک دفتر پرپرگ و دو خودکار آبی و قرمز هم کفایت می‌کند. گوشه برگه‌های دفترهایتان را ببینید، وسوسه‌کننده نیست؟ داستان‌تان را فریم به فریم بکشید. نقاشی هم نمی‌خواهد، همان چشم چشم دو ابرو و چند خط برای بدن کاراکتر کفایت می‌کند.

الان دوربین‌هایی در گوشی‌های فسیلی ما جا داده‌اند که صدها بار از دوربین‌های زمانه‌ای که والد دیزنی در آن زندگی می‌کرد، قوی‌ترند، ما الان رایانه داریم، اینترنت داریم، دسترسی‌مان به بهترین کتاب‌های دنیا باز است پس چرا نشسته‌ایم؟

والد دیزنی کم شکست نخورد تا بالاخره توانست شاهکاری به اسم میکی ماوس خلق کند و از ورشکستگی نجات یابد. اندرو استنتن قبل از خلق «داستان اسباب‌بازی‌ها» چند سال صرف تحقیق و



دیرین... دیرین!

پیکاسو، آلبرت اینشتین، ابوعلی سینا، نظامی گنجوی، پروفیسور سمیعی و... فکر می‌کنید چرا اسم این افراد در تاریخ مانده است؟ چرا هنوز در همین تئاتر شهر خودمان نمایش‌نامه‌های شکسپیر اجرا می‌شوند؟ چرا به افتخار مولانا بزرگداشت برگزار می‌کنند؟ احتمالاً در تلویزیون، هواپیما، اینترنت، سینما و... مجموعه کارتون‌های دیرین دیرین، حیات وحش و بر همگان واضح و مبهرن است را دیده‌اید. علی در خشی، نویسنده و کارگردان این مجموعه انیمیشن‌ها، با وجود اینکه پیکاسو یا آلبرت اینشتین نبوده، اما راه و روش ماندگار شدن را بلد بوده است و می‌خواهد در این چند صفحه خلاصه‌ای از جریان موفقیتش را برای ما بازگو کند. پرونده این شماره «اکسپرس جاودانگی» است. فوت کوزه‌گری این پرونده را از دست ندهید، حتی اگر هیچ علاقه‌ای به انیمیشن ندارید!

مسیرم عوض شد، برگشتم

از همان بچگی عاشق نقاشی بودم. همه بچه‌ها نقاشی را دوست دارند، اما علاقه به نقاشی با من بزرگ شد و یکوقت به خودم آمدم، دیدم مدادرنگی و کاغذ را از هر چیزی بیشتر دوست دارم. خانواده از دیدن رفت‌وآمد زیاد با این دو موجود انتزاعی احساس خطر می‌کردند. می‌خواستند برای آینده‌ام تصمیمی جدی بگیرند و همین هم شد که برای کار به یک مغازه نجاری معرفی‌ام کردند. آن زمان که هنوز مدرک گرایه‌های افراطی رایج نبود پدر و مادرم درست‌ترین کار ممکن را برای زندگی

آینده پسرشان انجام دادند. اما من دو هفته بعد از نجار بودن تصمیم خودم را گرفتم؛ باید نقاش می‌شدم.

بن اعتمادبه‌نفس لعنتی

وقتی به گذشته فکر می‌کنم، می‌گویم شاید اگر پای اعتمادبه‌نفس وسط نبود و از همان سال‌های اول کار خودم را می‌کردم، تا الان بازنشسته می‌شدم. جواد علیزاده، با چاپ کاریکاتورهای نوجوانان در یک مجله پرتعدادار، اعتمادبه‌نفس ما را هزار برابر کرد. وقتی ۱۶ سالم بود نشریه‌ها اعتبار زیادی داشتند و چاپ هم‌زمان سه کاریکاتورم

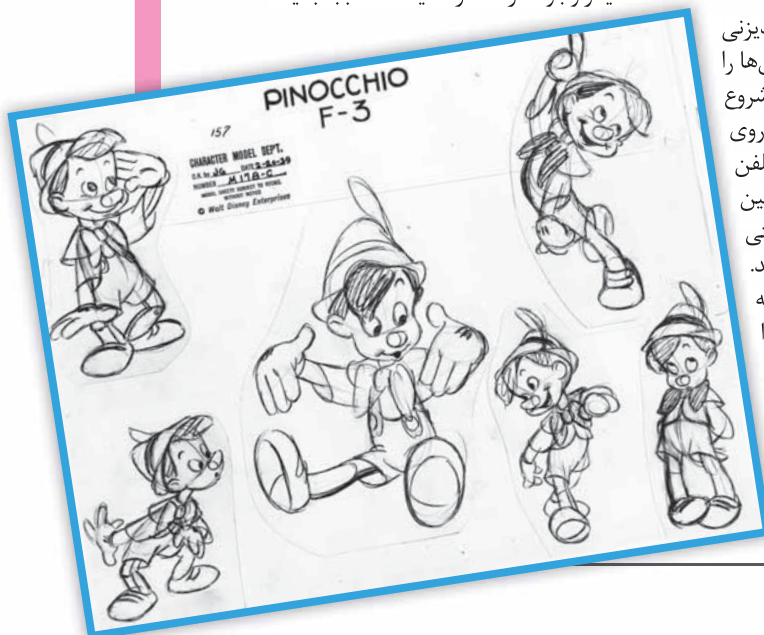
در نشریه‌های «طنز» و «کاریکاتور» باعث شد، در چند نشریه دیگر کار پیدا کنم. اما نداشتن اعتمادبه‌نفس لاقل ۱۰ سال پیشرفتم را به تأخیر انداخت. من همان موقع هم می‌فهمیدم بعضی از تصویرگرها بدکار می‌کنند. می‌فهمیدم بچه‌ها آن شکل از تصویرگری را دوست ندارند. می‌فهمیدم مجله‌ها به تکرار افتاده‌اند. اما جرئت تغییر دادنشان را نداشتم. برای ماندگار شدن در تاریخ باید فرمول‌های رایج را به هم زد. مطمئن باشید، گالیله و بتهوون هم اگر همان کاری را می‌کردند که موسیقی‌دان‌ها و دانشمندهای قبل از خودشان کرده بودند،

داشته باشید؛ شما می‌توانید. هزار جور جشنواره دوسالانه پوینامایی، فیلم صد، خانه سینما و جشنواره‌های فرهنگی دیگر وجود دارند. تازه‌اید دست بجنبانید...

راضی کردن تهیه‌کننده‌ها کرد. تیم برتون هم اوایل کارهایش را جدی نمی‌گرفتند. ولی می‌دانید چه چیزی باعث می‌شد ادامه دهند؟ عشق به دنیای فانتزی که در سرشان داشتند.

اگر کمی در اینترنت بچرخید اتوهای اولیه نقاشی‌های دیزنی را پیدا می‌کنید. عکس‌های ساخته‌شدن اولین انیمیشن‌ها را می‌توانید ببینید. دسته‌به‌کار شوید؛ از چشم چشم دو ابرو شروع کنید، و بعد به جای گوشه دفترها، دنیایتان را فریم به فریم روی کاغذ A۴ بکشید. از هر صفحه عکس بگیرید. اینکه دوربین تلفن همراهتان چقدر ضعیف است، مهم نیست. اگر نمی‌توانید دوربین تلفن همراهتان را ثابت نگه دارید، برایش با وسایل دم‌دستی پایه موقت بسازید. با چراغ خواب نورپردازی‌تان را تکمیل کنید. با یک رایانه معمولی عکس‌ها را کنار هم بگذارید. این همه نرم‌افزار تدوین رایگان در اینترنت پخش شده. فقط یکی را بردارید و مشغول شوید.

ساختن انیمیشن راحت نیست، اما اگر واقعاً دوستش داشته باشید، عاشق دنیای فانتزی باشید و بخواهید بقیه هم ببینند که دنیا از دید شما چقدر فوق‌العاده است، باید صبر



هیچ وقت تاریخ موسیقی و علم تغییر نمی کرد. اعتماد به نفس مهره گم شده من در سال های اول کار بود.

با زبان دلت بگو

ریزه خواری همیشه بد نیست؛ تصویرگری، نویسندگی، کارگردانی. من به تمام رشته های مرتبط به علاقه ام ناخنک زدم و برای رفتن سمت هر کدامشان، یک بار از صفر مطلق شروع کردم. اینکه شما عاشق شیمی باشید اما هم زمان از هنر بدتان نیاید خودش یک هنر است. افرادی مثل اینشتین فرمول ریاضی را حل نمی کردند، تصویرش را جلوی چشمشان می دیدند. جهان مدرن جهان علوم ترکیبی است. در جهان فعلی، فیزیک به زیست ربط دارد، ریاضی به دینی، هنر به باستان شناسی، باستان شناسی به نجاری، و نجاری به هنر و... پس دلیلی ندارد از قاطی کردن علوم مختلف بترسیم. گاهی آش هایی که مزه کنتل می دهند،



عجایب انیمیشنی

از نظر شکل ظاهری

در انیمیشن ها، مو نقش بسزایی را ایفا می کند. مثلاً برای طراحی شخصیت سالی در «کارخانه هیولا ۲۰۰۱»، ۲۳۲۰۴۱۳ تار مو به صورت تکی طراحی شد! در انیمیشن «راپونزل ۲۰۱۰» برای شخصیت اصلی این کارتون پرتیون طرفدار ۲۷۰۰۰ عدد تار مو به صورت جداگانه طراحی شد. این در حالی است که فقط چند سال بعد از آن در انیمیشن «یخ زده ۲۰۱۳»، برای شخصیت السا، ملکه یخ، ۴۲۰۰۰ تار مو طراحی شد. جالب است بدانید که به طور متوسط هر فرد بر سر خود چیزی حدود ۱۰۰۰۰۰ تار مو دارد!

از نظر طراحی دست ها

حتماً دقت کرده اید که اغلب شخصیت های کارتونی، چه عروسکی و چه انیمیشنی، چهار انگشت دارند. یکی از دلایل اصلی این مدل طراحی کاهش هزینه هاست. زیرا تناسب بندی میان پنج انگشت و جثه نحیف کاراکترها کار بسیار سختی است و مسلماً زمان و هزینه بیشتری می برد. (معمولاً شخصیت های کارتونی نسخه ساده شده ای از مشابه واقعی خود هستند. بنابراین بیننده ادیت نمی شود که ببیند شخصیت به جای

پنج انگشت، چهار انگشت دارد!) مورد دیگری که قابل توجه است، دستکش بعضاً سفید شخصیت هاست. در ابتدای طراحی میکی ماوس و دوره انیمیشن های سیاه و سفید، غالباً اعضای بدن میکی سیاه بود. سپس لباس های شخصیت به رنگ سفید درآمد و در خیلی از تصویرها موقعیت دقیق دست های میکی ماوس مشخص نبود. به خاطر همین، در به روز رسانی شخصیت او تصمیم گرفته شد، دستکش بیوشد. از طرف دیگر، برخی معتقد بودند که به تصویر کشیدن ناخن های شخصیتی که حیوان است، او را خشن می کند. با همین دلایل، به دست داشتن دستکش سفید به رسمی میان شخصیت های کارتونی بدل شد.

از نظر تأثیرهای پزشکی - روان شناسی

تأثیر انیمیشن ها و شخصیت هایشان در زندگی ما بیشتر از آن است که فکر می کنید. آن قدر که چند بیماری را با توجه به قصه هایشان نام گذاری کرده اند. البته تعدادی به طور رسمی کاربرد دارند و تعداد دیگری در فرهنگ عامه با این نام ها جا افتاده اند. اما بد نیست در این صفحه چند نمونه از این بیماری ها را هم مرور کنیم:



لذت بردن از زندگی خانوادگی، کار و حتی فرصت لذت بردن از علاقه افراطی ام به انیمیشن را نداشتم. اما مثل یک ماشین که تا وقتی بنزین دارد جلو می‌رود، جلو رفتم. همین الان هم سرم پر از فانتزی است. به اسکار انیمیشن فکر می‌کنم. داشتن فانتزی اسکار بعد از چند قسمت انیمیشن کوتاه به نظر مسخره می‌آید، اما من از مسخره شدن نمی‌ترسم. اگر ژولورن نبود، هیچ کس به ماه نمی‌رفت. فانتزی و هنر همیشه از علم جلوتر است.

غلط باشیم، کج قد می‌کشیم!

داشتن تحصیلات آکادمیک - در زمینه‌ای که علاقه داریم - بهتر از نداشتنش است. چرا که ما را در محیطی قرار می‌دهد تا صاحب‌نظران از کارمان انتقاد کنند. این روزها انیمیشن‌سازی در شبکه‌های

به‌مرور یک ذائقه جدید تولید می‌کنند. من با همین فرمول مجموعه حیات وحش را ساختم؛ یک ترکیب بی‌ربط از انیمیشن و مستند. اما جواب داد!

راه برو، اگر خسته شدی بدو...

راهی جز جلو رفتن ندارم. خوبی بچه‌های دهه ۱۳۵۰ این است که متعهد بار آمدند. بچگی ما به وسط دوران جنگ خورد، اما دیدیم حتی وقتی بمب از آسمان می‌بارد، باز هم زندگی - با کمی بالا پایین - مسیر خودش را ادامه می‌دهد.

خیلی‌ها در این دو سال اخیر گفتند علی دیوانه شده. این حرف ناراحت‌کننده بود. روزانه لاقل دو قسمت دیرین دیرین تحویل می‌دادم و ۳-۴ تا کار دیگر (از نویسندگی، طراحی شخصیت، جلسات هماهنگی، جلو بردن کارهای مجله و...) داشتم. نمی‌خواستم و نباید متوقف می‌شدم. کارم را ادامه دادم. همه‌اش خستگی بود و فرصت

سندروم سیندرلا

صحبت سندروم مردان شد، بگوییم که یک سندروم کارتونی هم برای زنان وجود دارد! افرادی که تصورشان از خوش‌بختی فقط در ازدواج با یک شاهزاده باوقار و ثروتمند است. اصطلاح «بخت باز شه» که از قدیم به دختران مجرد می‌گفتند هم جرعه اولیه سندروم سیندرلا در ذهن دختران است. این تفکر برای مدت‌ها شانس استقلال احساسی و عاطفی داشتن را به‌همین گونه و با همین تصور از بین می‌برد.

سندروم زیبای خفته

قهرمان این انیمیشن دختری بود که به‌خاطر طلسمی، مدت‌ها به خواب رفت. این اختلال مربوط به خواب طولانی‌مدت می‌شود. افرادی که زیاد از حد یا بیشتر شبانه‌روز می‌خوابند، تمایلشان به خواب افزایش می‌یابد و رفته‌رفته فقط برای استحمام، غذا خوردن و البته مدرسه یا سرکار رفتن از خواب برمی‌خیزند و در اولین فرصت به خواب فرو می‌روند. نمی‌دانم شما چند نفر مبتلا به این سندروم را می‌شناسید، اما فکر می‌کنم فراوانی این مورد از موارد بالایی بیشتر باشد!



سندروم راپونزل

راپونزل همان‌که با موهای بلندش در بالاترین نقطه برجی زندانی بود، اما موهایش را نمی‌خورد! بله، برخی از افراد عادت به خوردن موهایشان دارند. این را تصویرهای گرفته‌شده از گلوله موهای درون برخی معده‌ها و روده‌ها نشان می‌دهد؛ زمانی که معده پر می‌شود و در نهایت بیمار برای جراحی نزد پزشک می‌رود!

سندروم پیترپن

پیترپن پسر بچه‌ای بود که با پریان زندگی می‌کرد؛ البته برای سال‌ها! چرا پیترپن هیچ‌وقت بزرگ نشد؟ نمی‌خواست بزرگ شود؟ این مشکل مربوط به افرادی می‌شود که نه از لحاظ عاطفی بزرگ می‌شوند (یا نمی‌خواهند بزرگ شوند!) و نه در زندگی مسئولیتی برعهده می‌گیرند. فراوانی این سندروم در مردان بیشتر از زنان است.



کردیم تا مدیریت بچه‌ها سخت نباشد و به‌خاطر مسائل اجرایی سرعتمان را پایین نیاوریم. خلاقیت همیشه در کارهای ادبی و هنری نیست. ماشین‌سازی، صنعت، پزشکی و حتی تهیه‌کنندگی هم می‌توانند پر از خلاقیت باشند. در واقع اصلاً دیرین دیرین بر پایه یک فکر اقتصادی به‌وجود آمد، اما می‌بینید که بازخورد فرهنگی‌اش کمتر از بازخورد اقتصادی‌اش نبود!

ما برای اینکه کار «اسپانسر» بگیرد، مجبور بودیم رضایت مردم را جلب کنیم. سناریوهای خوب طنز نوشتیم، شعارهایی که همیشه همه بدشان می‌آمد را مسخره کردیم، دوبلور بداهه‌گو آوردیم، فاضلاب را به محبت ربط دادیم و آن‌قدر بازی در آوردیم و - واقعاً - آن‌قدر سخت کار کردیم تا دیرین دیرین به یک انیمیشن محبوب تبدیل شد.

کاری می‌کنم دخترم در ایران بماند

سوئد، فنلاند، ژاپن، آلمان... همه آن کشورها پر از امکانات باحال، زیاد و عجیب و غریب هستند. اما من دلیل مقایسه ایران با آلمان را نمی‌فهمم. همیشه فقط غر می‌زنیم. کار نمی‌کنیم، اما انتظار بی‌خود داریم. چه باور بکنید چه نه، اجداد ما در دوره قاجار نسبت به غرب عقب افتادند و اگرچه کورش اسم دهن‌پرن و قشنگی است، اما اشتباهات اجداد قجری ما با حرف زدن و اسم کورش کبیر درست نمی‌شود. ما به‌خاطر همان اشتباهات محکومیم به بیشتر کار کردن. زمانی که بازخوردهای دیرین دیرین آمد، من خیلی خوش‌حال شدم. حس کردم به‌اندازه کمتر نمک خوردن یک نفر کمک کردم تا دخترم از ایران نرود؛ لاقلاً قد همین که چند نفر از خط عابر عبور کنند و فرهنگ ترافیکی اپسیلونی ارتقا بیابد. خنده‌دارترین بازخورد درباره دیرین دیرین درباره زن‌وشوهری بود که سر یک قسمت به قدری با هم خندیده بودند که یادشان رفته بود قهرند و می‌خواهند طلاق بگیرند. من دوست دارم حس تأثیر‌گذار بودن را تجربه کنم. تصور می‌کنم در کشورهایی که پر است از امکانات عجیب و غریب و باحال، ما فقط پشت یک میز شیک می‌نشینیم و غذاهای شیک می‌خوریم، بدون اینکه در چیدن میز کوچک‌ترین سهمی داشته باشیم!

همه چیز درباره انیمیشن



کتاب «همه چیز درباره انیمیشن»، هنرمندان انیماتور را با تمام ابزارها و آنچه برای شروع طراحی و متحرک‌سازی لازم دارند آشنا می‌کند. نویسنده، مجموعه‌ای از اطلاعات با ارزش درباره ساخت فیلم انیمیشن را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد و در آن از این هنر و تکنیک پیچیده، با زبانی سهل و قابل درک صحبت می‌کند به‌طوری که برای طیف وسیعی از علاقمندان این رشته، از تهیه‌کننده تا انیماتور قابل استفاده است. در این کتاب، موضوعاتی مانند: نقش کارگردان هنری، انواع نمادها، لی‌اوت، تصویرسازی، طراحی کاراکتر، مراحل خلق استوری بورد و ... به‌صورت قدم به قدم مطرح شده است. نکته مهم این کتاب در مقایسه با برخی از آثار دیگر ترجمه شده در ایران، جامع بودن آن است و این که تقریباً تمامی مباحث مربوط به انیمیشن به‌ویژه تاریخچه مفصل و جامعی از سیر تحول انیمیشن از ابتدا تا امروز را در بر می‌گیرد.

نویسنده این کتاب ۲۵۲ صفحه‌ای انتشارات سوره مهر هوارد بکرم‌ن بوده و فرناز خوشبخت و مریم کشکولی‌نیا، ترجمه آن را به عهده داشته‌اند.



داستان: ساختار، سبک و اصول فیلم‌نامه‌نویسی، مترجم: محمد گذرآبادی، ۱۳۹۱



تئوری‌های فیلم‌نامه در سینمای داستانی، شاهپور شهبازی، نشر چشمه، ۱۳۹۵



انیمیشن از نخستین گام‌ها تا اعتلا، دانشگاه هنر، بهروز غریب‌پور، ۱۳۸۹

اما مدت مشهور شدن در این فضا به نسبت طول عمر ما آن‌قدر هم زیاد نیست. مواظب باشید...

ابوالحسنی، تجسم خلاقیت مولتی‌مدیا

اوایل کار، ابوالحسنی پیشنهاد ساخت یک مجموعه انیمیشن را داد و می‌خواست انیمیشن‌ها بدون وابستگی به بودجه‌های سازمانی، خودشان هزینه‌های خودشان را تأمین کنند. کاغذبازی‌های اداری، استوری بورد زدن و ... وقت گیر بود. ما می‌خواستیم تعداد بیشتری انیمیشن تولید کنیم و مدت زمان هر قسمت کارمان طوری باشد تا مردم بتوانند در فضای مجازی آن‌ها را ببینند. گروه را هم کم‌جمعیت انتخاب

مجازی رایج شده. خلاقیت از فریم به فریم بعضی انیمیشن‌ها می‌چکد. بامزه‌اند اما گاهی نقص تکنیکی، تصویرسازی و ... دارند. درباره دیرین دیرین این نقد به خود ما هم وارد بود. اما تفاوت ما و هنر جوهای تازه‌کار در این است که ما خودمان به نقص‌های کار آگاهیم و آگاهانه به‌خاطر صرفه اقتصادی، زمانی و حتی نزدیک شدن به فضای زندگی روزانه مردم، از ادبیات شفاهی، تکنیک‌های ساده و کمی شلختگی و شتاب‌زدگی استفاده می‌کنیم. هنرجوی تازه‌کار اگر از اول بخواهد مثل ما رفتار کند، فرصت درست قد کشیدن و داشتن تهیه‌کنندگان کاربلد را از دست می‌دهد. خلاقیت فضای مجازی بامزه است،

تلاقی علاقه‌هایم بود. به وسیله کارتون و نمایش می‌توانستم حرف‌های توی مغزم را رسانه‌ای کنم. در واقع رسانه‌کاری می‌کرد تا حرف‌ها تصویرسازی شده و قشنگ‌تر از حرف‌های معمولی روی پرده بیایند. رشته دبیرستانم هم با انیمیشن مرتبط بود. این طوری لاقلاً به درس لطمه نمی‌زد!

■ انیمیشن «به دنبال زندگی» چقدر از وقتت را گرفت؟
حدود پنج ماه. دست‌تنها بودم. نزدیک ۲۰۰۰ فریم نقاشی کشیدم؛ صحنه به صحنه.

■ نتیجه نهایی کار به دلت نشست؟ دوستش داشتی؟
ایراد زیاد داشت، اما برای سن دانش‌آموزی خوب بود. جایزه گرفتنش هم امیدوارم کرد و باعث شد انیمیشن بعدم را بهتر بسازم. کارهای اول مثل بچه‌اول می‌ماند ناشی هستی و بلد نیستی چطور نگهشان داری. اما به هر حال دوست‌داشتنی‌اند.

■ چرا بعد از «به دنبال زندگی» انیمیشن سومت را هم درباره جنگ ساختی؟

انگار جنگ همیشه بوده. وقتی به پناهنده‌های کشورهای دیگر نگاه می‌کنم، باورم نمی‌شود این بچه‌ها هم باید سال‌ها زیر بار سنگینی جنگ قد بکشند و بعد بچه‌هایشان بشوند افرادی مثل من. ما با اینکه جنگ را ندیدیم، اما اثراتش خواه‌ناخواه در زندگی مان هست. شاید اگر دنیا را از زاویه دید بچه‌ها می‌دیدیم و به‌دست بچه‌ها می‌سپردیم، همه چیز آن قدر زشت نمی‌شد. موضوع انیمیشن سوم من همین است!

■ و سومین کارت در جشنواره‌های بین‌المللی هم رتبه آورد؟

برگزیده شد، اما رتبه نگرفتم. در جشنواره دانشجویان خلاق ژاپن، ون ژو چین و فستیوال جوانان و احساس ایتالیا از انیمیشنم به‌عنوان آثار برگزیده تقدیر شد، اما رتبه اول تا سوم را نگرفتم.

■ افرادی هم بودند که در این زمینه کمکت کرده باشند؟
پدرم قبل و بعد از ساخت خیلی نصیحت‌های درستی می‌کرد. درمورد رفتارم با عوامل، مدیریت خرج، تدوین، دکوپاژ و... مادرم و چند نفر از دوستانم - فرزانه گل‌چمن، نسرين

شکرآزاده و محمدعلی کنارکناری - هم در زمینه طراحی شخصیت‌ها همراهی خیلی خوبی با من کردند و به‌علاوه دانشگاه پیام نور. شاید باور نکنید، اما دانشگاه‌ها هم می‌توانند واقعاً مفید باشند!

گفت‌وگو با انیماتور جوان، دنیا کرم زاده

از بوشهر تا ژاپن

همه ما از لحظه تولد تا آخرین ثانیه‌های زندگی تحت تأثیر مستقیم و غیرمستقیم خانواده هستیم. فرقی نمی‌کند اعضای خانواده ما در روستا زندگی کنند یا شهر، تحصیل کرده باشند یا نه، ثروتمند باشند یا فقیر. اما موفق‌ترین افراد در تمام دنیا آن دسته از کسانی بوده‌اند که واقعیت‌های خانوادگی‌شان را پذیرفته‌اند و پس از آن تلاششان را چندین برابر کرده‌اند تا به موفقیت‌هایی که خودشان دلشان می‌خواسته رسیده‌اند. دنیا کرم‌زاده هم یکی از همین نوجوان‌های موفق است. در خرمشهر به دنیا آمده و با اینکه جنگ را ندیده، معتقد است سایه جنگ از کودکی تا به حال روی زندگی خودش و خانواده‌اش بوده است. پدر دنیا عکاسی می‌کند و او به‌واسطه شغل پدر با هنر آشناست. او به مجله ما آمده بود تا با هم درباره آنچه باعث شد دیپلم افتخار جشنواره رشد را با خود به خانه‌اش ببرد، صحبت کنیم. این موفقیت‌ها اتفاقی نیستند. مصاحبه دنیا را از دست ندهید!

■ دنیا، چطور سر از جشنواره رشد درآوردی؟

از اینترنت. به‌واسطه کارم صبح تا شب و شب تا صبح پای تبلت و لپ‌تاپ و رایانه هستم. طرح می‌زنم، نقاشی می‌کنم، تلگرام چک می‌کنم و هروقت بی‌کار باشم، می‌روم سراغ این سایت و آن سایت و دنبال جشنواره‌های این طرف و آن طرف. بعد - اگر زمان جشنواره‌ها تمام نشده باشد - کار جدیدم را اتود می‌زنم.

■ کمی از موضوع انیمیشن «به دنبال زندگی» برایتان می‌گویی؟

در آن انیمیشن داستان پسری‌های را به تصویر کشیدم که تصویرهای دلخراش جنگ را دیده، اما دلش می‌خواهد دنیای خیالی خودش را، چیزی که کودکان آرزو دارند، روی دیوارهای خراب شهر جنگ‌زده نقاشی کند.

■ حالا چرا آمدی سراغ انیمیشن؟ مثلاً چرا فیلم‌سازی را انتخاب نکردی؟

از بچگی نقاشی و فیلم‌سازی را دوست داشتم. انیمیشن نقطه



هوش مصنوعی

احساس داشته باش، مانند انسان رفتار کند، متناسب با شرایط محیطی از خود رفتاری درست و منطقی نشان دهد، بسیار پیچیده و دست‌نیافتنی است. در این بخش با برخی روایات‌های شگفت‌انگیز آشنا می‌شویم که البته هنوز به پای انسان نرسیده‌اند.

اگرچه مفهوم «هوش مصنوعی» در داستان‌های علمی تخیلی‌های طولانی دارد ولی اصول نظری آن از سال‌های نخستین دهه ۱۹۵۰ در میان اندیشمندان مطرح شد. در آغاز راه، محققان این رشته به‌حصول نتیجه خوش‌بین بودند. اما گذر سالیان متمادی ثابت کرد، ساخت روباتی که

بهترین دوست بچه‌ها

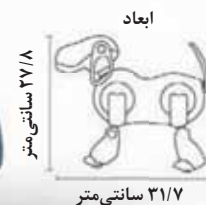
آیبو یکی از پیچیده‌ترین روبات‌های تاریخ علم روباتیک محسوب می‌شود. شرکت سونی این روبات حیوان خانگی را در سال ۱۹۹۹ به بازار عرضه کرد. آیبو با صاحب خود تعامل دارد. به هنگام شادی احساسات خود را با تکان دادن دم نشان می‌دهد و زمانی که افسرده می‌شود، با حرکات خود جلب توجه می‌کند. در حال حاضر ساخت این روبات متوقف شده است و مشتریان در انتظار محصولی پیشرفته‌تر هستند.

حس لامسه

این سگ روبات از قابلیت درک لمس برخوردار است و می‌تواند صاحب خود را تشخیص دهد.

روبات با استعداد

این روبات بدون برخورد با موانع حرکت می‌کند و می‌تواند مانند یک سگ واقعی رفتار کند (خوابیدن و بو کشیدن زمین). آیبو اسباب‌بازی‌های ویژه خود، و در خانه جای مخصوص به خود را دارد.



توسعه هوش مصنوعی

پژوهش‌ها در زمینه هوش مصنوعی در دهه ۱۹۵۰ آغاز شدند و تاکنون با پیشرفت‌های فراوانی همراه بوده‌اند. در ادامه به چند رویداد تاریخی در این زمینه اشاره می‌شود:

۱۹۹۶

۱۹۹۴

۱۹۷۳

۱۹۶۲

۱۹۵۶

۱۹۵۰

برنامه‌بازی شطرنج به نام «دپ‌بلو»، قهرمان جهان، گری کاسپاروف را مغلوب کرد.

خودروهای دوقلوی «وامب» و «ویتا۲» توسط «دانشگاه مونیخ» ساخته شدند. این خودروها به‌طور خودکار و با سرشنینان واقعی مسافت حدود ۱۰۰۰ کیلومتر را در اطراف پاریس با حداکثر سرعت ۱۳۰ کیلومتر بر ساعت پیمودند.



فردی، روباتی که قادر به تشخیص و مونتاژ اشیاست، در دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند ساخته شد.



اولین شرکت تولید روبات موسوم به «بونیمیشن» آغاز به کار کرد. چهار سال بعد یک برنامه رایانه‌ای به نام الیزا در دسترس همگان قرار گرفت که از یک سامانه مکالمه‌ای برای شبیه‌سازی یک روانکاو واقعی استفاده می‌کرد. با توجه به تعداد زیاد کاربران (بیماران)، مسلماً این سامانه در تحریک احساسات آن‌ها موفق بوده است.

جان مک‌کارتی برای اولین بار عبارت هوش مصنوعی را در کنفرانس مشهور «دارت موث» به کار برد.



«آزمایش تورینگ» منتشر شد. هدف این آزمایش تشخیص هوشمندی دستگاه است. در این آزمایش فردی از دو پاسخ‌دهنده که یکی انسان و دیگری ماشین است، هم‌زمان سؤالاتی می‌پرسد. اگر فرد نتواند بین پاسخ‌های دریافتی از انسان و ماشین تمایز قائل شود، ماشین برنده می‌شود. تا این زمان هیچ ماشینی در این آزمون موفق نشده است.

سورنا ۳

ربات انسان‌نمای سورنا ۳ جدیدترین نسل از ربات‌ها در دنیا است و توسط محققان مرکز سیستم‌ها و فناوری‌های پیشرفته دانشگاه تهران طراحی و ساخته شده است. این ربات انسان‌نما جدیدترین نسل از ربات‌هاست که با قد ۱۹۳ سانتی‌متر و وزن ۹۰ کیلوگرم بلند قامت‌ترین ربات انسان‌نما در عرصه جهانی است. این ربات دارای ۳۱ درجه آزادی است که ۱۳ درجه آن در پایین تنه و ۱۸ درجه آن در بالاتنه قرار گرفته است. این ربات با قابلیت‌هایی چون حرکت بر روی پله و سطوح شیبدار، دور زدن، حرکت رو به عقب، شوت زدن، تشخیص و برداشتن اجسام، شنوایی و تکلم هوشمند در رده ربات‌های پیشرفته جهانی قرار دارد و قادر است با سرعت ۷۰٪ کیلومتر بر ساعت راه برود.



۲۰۰ میلیون

تعداد حرکات محاسبه شده ممکن در هر ثانیه توسط مدل پیشرفته دیپ‌بلو بود که قهرمان شطرنج دنیا را مغلوب خود ساخت.

روبات‌های انسان‌نما

ظاهر انسان‌نمای این روبات‌ها چنین به ذهن آدمی القا می‌کند که آن‌ها دستگاه‌هایی زنده هستند. در حال حاضر از روبات‌های انسان‌نمای تجاری تنها به‌عنوان سرگرمی استفاده می‌شود.

پاپرو

پاپرو روباتی خانگی است که توسط شرکت «ان‌ای‌سی» ساخته شده و قادر به تشخیص چهره اعضای خانواده، تمایز رنگ‌ها، خواندن متون، حرکات موزون و عوض کردن کانال‌های تلویزیون با دستور شفاهی صاحب خود است. این روبات می‌تواند برای بچه‌ها قصه بخواند و در صورت نبودن والدین در خانه با استفاده از چشم‌های مجهز به دوربین خود، تصویرهای بچه‌ها را برای والدین ارسال کند.

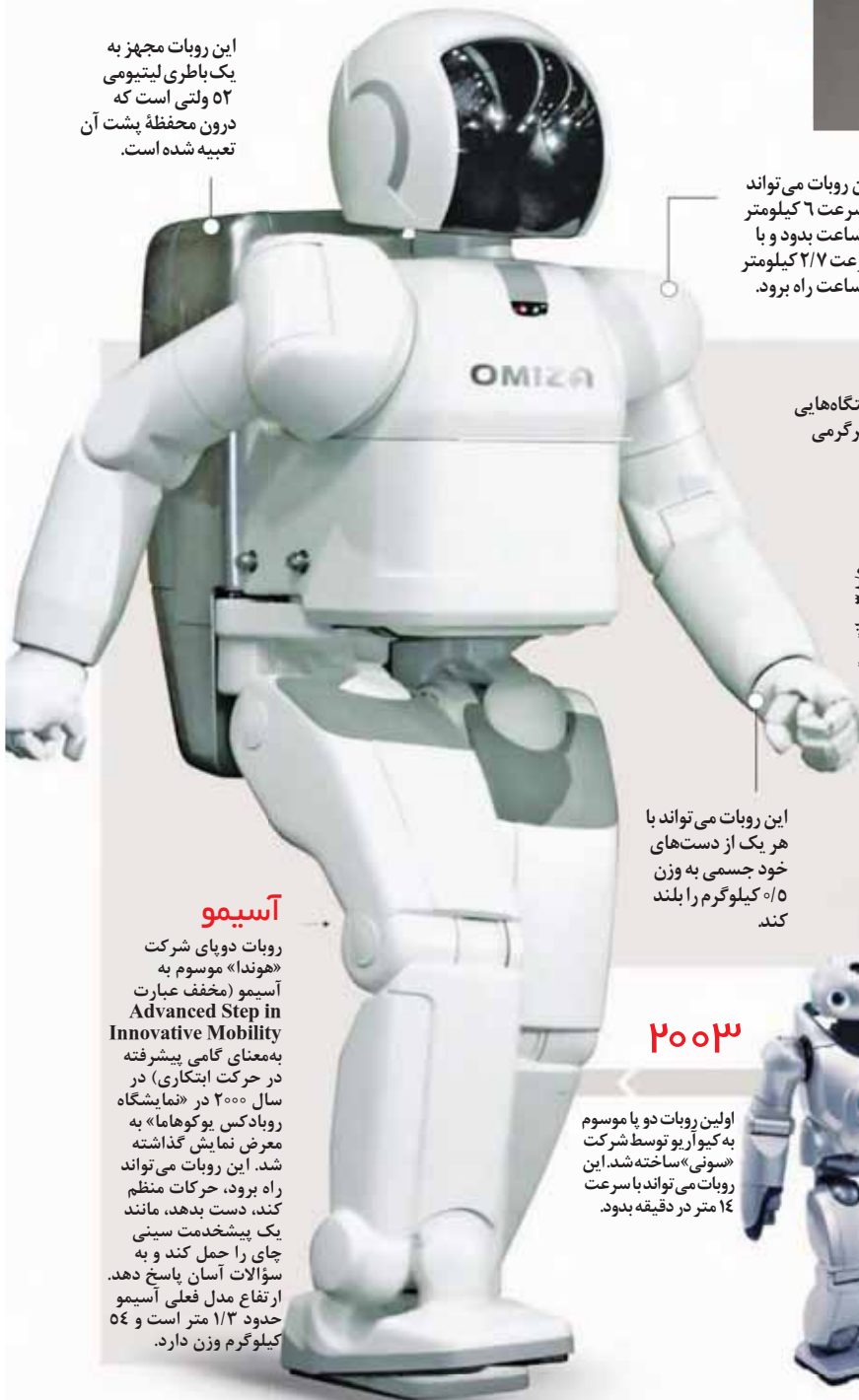


۳۸/۵ سانتی‌متر

این روبات می‌تواند با هر یک از دست‌های خود جسمی به وزن ۵۰٪ کیلوگرم را بلند کند.

آسیمو

روبات دویای شرکت «هوندا» موسوم به آسیمو (مخفف عبارت Advanced Step in Innovative Mobility) به‌معنای گامی پیشرفته در حرکت ابتکاری) در سال ۲۰۰۰ در «نمایشگاه رویادکس یوکوهاما» به معرض نمایش گذاشته شد. این روبات می‌تواند راه برود، حرکات منظم کند، دست بدهد، مانند یک پیشخدمت سبکی چای را حمل کند و به سوالات آسان پاسخ دهد. ارتفاع مدل فعلی آسیمو حدود ۱/۳ متر است و ۵۴ کیلوگرم وزن دارد.



۲۰۰۳

اولین روبات دو پا موسوم به کیوارو توسط شرکت «سونی» ساخته شد. این روبات می‌تواند با سرعت ۱۴ متر در دقیقه بدود.



۱۹۹۹

«سینتیا بریزیل» برای اولین بار روباتی طراحی کرد که به شکل طبیعی با انسان تعامل می‌کند. این روبات کیسمت نام دارد.



۱۹۹۸

فریبی وارد بازار شد. این روبات حیوان خانگی کوچک که بیشتر شبیه موجودات تخیلی است، می‌تواند با افزایش سن صحبت کردن را فرا بگیرد.



نگاهی به ارتباط اخلاقی با خود

خودت چطوری؟

گفتیم انسان موجودی است اجتماعی و در میان انبوهی از روابط ساده و پیچیده زندگی می‌کند. اما فراموش نکنیم که او قبل از هر ارتباطی با خود در ارتباط است. این ارتباط اهمیت زیادی دارد، چرا که نوع تعامل انسان با خود مبنای ارتباطات او با دیگران است. یعنی رفتار اخلاقی یا غیر اخلاقی انسان با خودش در مجموعه رفتارهای ارتباطی متنوع او، نقشی زیرساختی دارد. تا جایی که می‌توان گفت، بنیان اصلاح رفتارهای آدمی در همه حوزه‌ها به اصلاح تعامل او با خویشتن خویش وابسته است.

صفت درونی، بروز بیرونی

صفت ناپسندنی چون خودخواهی را اگر در نظر بگیرید، در عین اینکه صفتی درون شخصی است، اما بروز بیرونی آن در زندگی انسان بسیار وسیع و گسترده است و در کلیت رفتار اجتماعی وی تأثیرگذار خواهد بود. وجود چنین صفتی در شخص، تنها به خود وی آسیب نمی‌زند، بلکه باعث آزار و اذیت بسیاری دیگر نیز خواهد شد. اگر در زندگی بخواهیم «حرف فقط حرف من» باشد، یعنی مهم آن است که من به هر چه می‌خواهم برسم، این نگرش خودخواهانه، موجب نادیده گرفته شدن دیگران می‌شود. در نتیجه، حتی اگر قصد آزریدن آن افراد را نیز نداشته باشیم، اما آن‌ها سخت آسیب خواهند دید. اغلب درگیری‌ها و توفعات بیجا و زیاده‌خواهی‌ها در میان انسان‌ها و حتی در سطحی وسیع‌تر، آلودگی آب‌وهوا و نابودی و تخریب جنگل‌ها و محیط‌زیست، به نوعی آثار سوء خودخواهی انسان‌ها هستند که بدین شکل منعکس شده‌اند.

اهمیت خودشناسی

باید رابطه درست و اخلاقی با خود را بیاموزیم و برای این کار باید ابتدا خود را بشناسیم. یعنی از جایگاه خویش در جهان هستی آگاهی یابیم و از ارزش‌های خود به عنوان یک انسان مطلع شویم. در آموزه‌های دینی، ما موجودی هستیم ارزشمند. خدا ما را کرامت بخشیده است: «ما فرزندان آدم را بزرگی و عزت بخشیدیم و آنان را در خشکی و دریا جابه‌جا کردیم و روزی‌های پاک نصیبشان کردیم و آنان را بر بسیاری از آنچه خلق کرده‌ایم، بسی برتری بخشیدیم.» (اسرا/۷۰).

باید بفهمیم که چه شأن و جایگاهی در آفرینش داریم. اگر بفهمیم جانشین و خلیفه خدا هستیم، موجودی واثق به خود نیستیم که خودسرانه هر عملی خواستیم انجام بدهیم، و مسئولیت ویژه‌ای داریم و نماینده‌ای هستیم از سوی خدا برای بسط عدالت و اطاعت امر خدا، و دنیایی داریم و آخرتی، آن وقت است که نه تنها رفتار و

اخلاق ما در ارتباط با خودمان شکل متفاوتی به خود می‌گیرد، بلکه نوع برخوردمان در دیگر حوزه‌های ارتباطی نیز سامان جدیدی می‌یابد. یعنی رفتارمان با هم‌نوعان، با طبیعت و... رفتاری متفاوت و البته به شدت اخلاقی خواهد شد. معلوم است کسی که برجستگی خاصی را در میان دیگر پدیده‌ها برای انسان قائل نباشد و خود را موجودی محصور در طبیعت ببیند، هدف زندگی را در حد لذت‌های مادی و حیوانی و تأمین رفاه تنزل خواهد داد و از سیر و سلوک الهی و اخلاقی باز خواهد ماند.

خودمدیریتی

باید خود را مدیریت کرد و ارتباط با خویشتن را براساس اصول اخلاقی بنیان نهاد. آری، اگر خود را چنان که باید بشناسیم و بدانیم که عمر محدودی داریم، کارهای فانتزی را از نیازهای لازم و حیاتی باز می‌شناسیم. خود را با آن کارها سرگرم نمی‌کنیم و برای عمر خودمان ارزش قائل می‌شویم.

کنترل خواسته‌ها و اهداف

از این نظر باید افسار زندگی را به دست گرفت. باید به نفس خود مسلط بود و اجازه سرکشی به آن نداد. امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «سزاوار است که انسان مسلمان به نفس خود مسلط باشد، به اصلاح خود فکر کند و مردم زمان (فرهنگ زمان) خود را بشناسد (الحیة، جلد ۱۲: ۱۱۸). ما باید بدانیم که با عمر خود چه می‌خواهیم



فرایند مدیریت بر خود

■ **تعیین هدف:** هدف‌های خود را به‌طور واضح تعیین کنید. یعنی هدف‌های خاص داشته باشید. مثلاً: من هر روز یک ساعت مطالعه خواهم کرد.

■ **تعیین اولویت:** زمینه‌های کلی اولویت‌ها را بشناسید تا بتوانید از بین آن‌ها دست به انتخاب بزنید.

■ **منظم بودن:** منظم باشید تا بتوانید هر چیز را به سرعت و به موقع درک کنید.

■ **سازمان‌دهی:** برای پیشرفت موفقیت‌آمیز باید بتوانید کارتان را به‌طور مؤثر و عالی سازمان‌دهی کنید.

■ **بهترین دیدگاه:** بهترین دیدگاه این است که خود و دیگران را در موقعیتی خوب ارزیابی کنیم که سبب می‌شود، در روابط مثبت و سازنده بین افراد، احترام متقابل و نزدیکی به وجود بیاید.

■ **احساس رضایت:** هدف از تلاش و زحمت برای اداره امور خود، دستیابی به احساس رضایت و خواسته‌های خویشستن است.

■ **مسئولیت‌پذیری:** افراد بسیار کمی، همچون هنرمندان و دانشمندان، خودشان کار می‌کنند و خودشان به نتیجه می‌رسند. برای اینکه بر خود مدیریت کنید، نیاز دارید مسئولیت ارتباطات خود را برعهده بگیرید.

■ **توانایی تمرکز:** تمرکز پدیده‌ای اعجاب‌انگیز است. هر اندازه کوشش خود را متمرکز کنیم، نتیجه بیشتری به دست خواهیم آورد.

■ **زمان:** زمان دارای ویژگی‌های منحصر به فرد است. برای اینکه بیشترین بهره را از وقت خود ببرید، قدری از وقت خود را صرف برنامه‌ریزی کنید و مشخص کنید چه زمانی می‌خواهید فعالیت خود را انجام دهید.

■ **ثبت وقایع:** میزان موفقیت و شکست خود را در ارتباط با فعالیت‌ها ثبت کنید.

■ **ایجاد تعهد:** یک تعهد عمومی به وجود آورید، یعنی افراد دیگر را از هدف‌ها و موفقیت‌های خود مطلع سازید.

■ **بیان موفقیت‌ها:** موفقیت‌های خود را به صورت یک نمودار به دوستان خود نشان دهید.

بکنیم. پیامبر(ص) فرموده است: «خوشا به حال انسانی که کسب حلال دارد، با باطنی پاک، ظاهری مرتب و اخلاقی پیراسته. خوشا به حال کسی که زیادی مال خود را انفاق کند و از سخنان زائد (پرحرفی) بپرهیزد» (همان، الحیة ص ۱۱۹).

جسم و روان

موجودیت ما ترکیبی از جسم و روان است. پس در برابر هر یک از این دو بخش تکلیفی داریم. اگر بپذیریم که یکی از اهداف مهم اخلاق، ادای حقوق و انجام تکالیف است، پس اخلاقاً باید به تنظیم روابط و رفتار خود در برابر جسم و روحمان بپردازیم. ما علاوه بر روح، در حوزه بدن و سلامت جسمی خویش وظیفه‌ای اخلاقی داریم و این موضوع بسیار مهم است. چرا که سلامت جسم بر سلامت روان به شدت مؤثر است. پس در این مرحله از هر نوع رفتار غیر بهداشتی باید اجتناب کنیم.

کنترل غرائز

تنظیم رفتار اخلاقی خود در زمینه ارضای غرائز طبیعی، مرحله دیگری از برنامه زندگی است. غرایزی که خداوند آن‌ها را برای رفع نیازها، بقای ما و تضمین سلامت و امنیت ما در وجود مان قرار داده است. رعایت حدود الهی در ارضای غرائز و پرهیز از افراط و تفریط، از جمله وظایف اخلاقی ما در مورد خودمان محسوب می‌شود.

شاعر ماه



بهنام زرجهمی

منوچهر آتشی، شاعر، مترجم، معلم و روزنامه‌نگار، دوم مهر ۱۳۱۰ در یکی از روستاهای بوشهر به دنیا آمد و در ۲۹ آبان ۱۳۸۴ درگذشت. او از شاگردان خاص نیما یوشیج بود و در کنار وی به گسترش شعر نیمایی و سپید کمک شایانی کرده است. اشعار او پر از تمثیل و مضمون‌های زندگی روستایی مثل کوه، دشت و دریاست که نشان‌دهنده وابستگی شاعر به دیار خویش است. از او یازده دفتر شعر و تعدادی ترجمه به جای مانده است. تعدادی از آثار او عبارت‌اند از: «زیباتر از شکل قدیم جهان»، «اتفاق آخر»، «آواز خاک»، «وصف گل سوری»، و ...

(۱) خانه‌ات سرد است؟
خورشیدی در پاکت می‌گذارم
و برایت پست می‌کنم
ستاره کوچکی در کلمه‌ای بگذار
و به آسمانم روانه کن
بسیار تاریکم ...

(۲) تو مثل لاله پیش از طلوع دامنه‌ها
که سر به صخره گذارد
غریبی و پاکی
ترا ز وحشت توفان به سینه می‌فشرم
عجب سعادت غمناکی!

تفسیر آفتاب



زینب تمام بار جهان را به دوش داشت
داغ کبوتران جوان را به دوش داشت

بغض هزار ابر سترون به شانهاش
اشک هزار رود روان را به دوش داشت

سنگین‌تر از همیشه سری سربلند را
غمگین‌تر از همیشه! که جان را به دوش داشت

شرح فصیح واقع‌های تلخ و جان‌گداز
تفسیر آفتاب نهان را به دوش داشت!

هر گز نگفت از پسرانش اگر چه او
اندوه مادران جهان را به دوش داشت

هر خطبه‌اش به منزله یک سپاه بود
آن دختری که مثل پدر مرد راه بود

در آینه

ناخن این بولدوزرها
می‌خراشد کوه را
بعد از این باید کجا برد؟
این همه اندوه را ...

شاعران در طول تاریخ همیشه به دنبال کنج عزلتی می‌گشته‌اند، برای بیان آلام خود تا اندکی مصائبی را که از جور زمانه می‌کشند، التیام بخشند و از غوغا و زندگی شهری کناره بگیرند و چه جایی بهتر از کوه و طبیعت بکر. اما رنج بزرگ‌تر آنجاست که همین طبیعت دستخوش زندگی شهری می‌شود و صدای بولدوزرها سکوت کوه را به هم می‌ریزد.

در اینجا شاعر با استفاده از انکاری این نکته را یادآور می‌شود که شهرنشینی و فناوری، علاوه بر اینکه چهره طبیعت را می‌خراشد، اندوه شاعر را نیز بزرگ‌تر می‌کند و ما را به یاد شعر «آب را گل نکنید» از **سهراب سپهری** می‌اندازد. این شعر از کتاب «کلوز آپ، نمای نزدیک» نوشته **حسن فرازمند** انتخاب شده است.

بهنام زرجهمی

نغمه منظر نظامی



کوچ



مادیان خسته
بر لبه راه می‌رود
با اجاق
و صاحب
و سیاه‌چادری
بر پشتش
او قصد کرده است
اگر چمنزاری حتی کوچک
در برابر چشمانش سبز شود
یک نعلش را
برای خوش‌بختی دو انسان
جا بگذارد!

سجاد گودرزی

پندنامه

فرمود: اگر کسی در حق کسی نیکی گوید، آن خیر و نیکی به وی عاید می‌شود و در حقیقت آن ثنا و حمد به خود می‌گوید. نظیر این چنان باشد که کسی گرد خانه خود گلستان و ریحان کازد. هر باری که نظر کند، گل و ریحان ببیند.

فیروز مافیج • مولان

خاطره بارانی

یکی از همکاران ما خانمی است که ویراستاری می‌کند. اخیراً این خانم دماغش را عمل کرده است. همکاران به شوخی می‌گویند: این دفعه دماغ خودش را ویراستاری کرده!

آمال تعجب • عمران صلاحی

بارانی



همیشه زودتر از ساعتی که کوک کرده‌ام
بیدار می‌شوم
برای از دست ندادن قرارم با درخت
قرارم با پنجره
برای از دست ندادن قرارم با بارانی
که وقتی می‌بارد
جرات می‌کنم
دست می‌برم در خود
رگ و ریشه تنهایی‌ام را بیرون می‌کشم
و بی‌دلیل شاید
آواز پرندگانی را به یاد می‌آورم
که مدام کوچ می‌کنند
از تپه‌های آبی‌رنگ تنهایی‌ام
به صخره‌های تاریک دل‌تنگی‌ام!

کاظم واعظ‌زاده

قاب عکس



یک مشت بهار
از حیاط می آورم
می پاشم به صورت قاب عکس
که بد موقع عاشق شد
یک مشت بهار
برای این قاب عکس
کم است
که کز کرده گوشه اتاق
و روحش را سپرده به پروانه های از گل نازک تر
این قاب عکس
نه چهره مادر
نه مادر بزرگ
عکس من است
که بعد از من
فرزندانش به اتاق می زنند
و نوه هایم
در این دستی که از قاب بیرون مانده
سیب می گذارند

مریم ترنج

زمستان



وقتی جهانگرد شدی فهمیدم
دنیا چقدر کوچک است
درست مثل گذشته ها
که لباس هایت را می شستم
نقشه جغرافیا را شستم
پهن کردم روی بند رختی که
از طرف شما باد می خورد
شهرها روز به روز آب رفتند
کشورها
مرزها
اما روستای ما هنوز همان اندازه قدیمی مانده
فقط کمی رنگ داده
کمی رنگ داده به چایی زعفران مادر بزرگ
به گنبد امامزاده سید طاهر
به پول های جمع شده پشت ضریح
این به جهانگردی خیلی ها مربوط می شود
روستای ما اگر امامزاده سید طاهر نداشت
حتماً آب می رفت!

مجید سعادت آبادی

پلی به گذشته

صائب تبریزی از شاعران برجسته و مطرح سبک هندی است. او در این شعر قصد داشته است احوال شاعران را بیان کند. دنیای آن ها را برای مخاطب به تصویر بکشد و روابط آن ها را با یکدیگر و دنیای اطرافشان شرح دهد.

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند
ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند

نمی زنند به سنگ شکست، گوهر هم
پی رواج متاع دکان یکدگرند

زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین
ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند

ز خوان رزق به یک رنگ چشم دوخته اند
چو داغ لاله به خون میهمان یکدگرند

یکی است گرمی گفتار ما و پروانه
چو شمع سوخته جانان زبان یکدگرند

در آمدم چو به مجلس سپند جای نمود
ستاره سوختگان قدردان یکدگرند

به غیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند

به قلم بابک نبی



مکتوب

«لحظه جهان» ششمین کتاب قربان ولیئی، شامل چهل و هشت غزل عارفانه با زبانی نو و دلنشین همراه با دو مثنوی است: یکی در وصف پیامبر (ص) با نام «ظهور ذات» و دیگری در وصف حضرت علی (ع) به نام «زمزمه ذات». نگاه شاعر غالباً از طبیعت الهام می‌گیرد.

برف می‌بارد و جهان خوب است
کلبه گرم است و حالمان خوب است
برف می‌بارد و کبوتر گفت:
درک گرمای آشیان خوب است
چه خداوند تازه‌ای دارم
چه ملاقات آن به آن خوب است
زنده هستیم و زندگی زیباست
قل‌قل جویبار جان خوب است
می‌وزد آسمان و می‌لرزم
جنبش روشن روان خوب است
این رهایی ز هر کرانمندی
سیر ژرفای بی‌کران خوب است
کبک می‌خواند و چه آیاتی!
بر زمین سیر آسمان خوب است
بد نبینی پرندۀ شیدا
هی بخوان، هی بخوان، خوب است

به قلم قربان ولیئی

یک در پنج

مدرسه مهدی

من که شمع محفل قربم سراپا سوختم
حال بیرون ماندگان بزم، یارب چون گذشت؟

کلیه کاشنی

گر به قسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است
تشنه چون یک جرعه خواهد، کوزه و دریا یکی است

نظم هروی

اگر با دوست می‌گویم ز روی دوستی حرفی
چنان آشفته می‌گردد که گویی دشمن اویم!

نصیب کاشنی

دل پاک از آرزو چو شود، قبله دعاست
بت‌خانه چون خراب شود خانه خداست

فیاض کاهیتی

تا ناله حزین مرا گوش کرده‌اند
مرغان، چراغ زمزمه خاموش کرده‌اند!

شعر بی مرز

مارگوت بیکل، بانوی شاعر آلمانی، متولد ۱۹۵۸ میلادی است. تخصص اصلی وی در زمینه الهیات و گفت‌وگو درمانی است. از آثار منتشر شده او در ایران می‌توان «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست» و «چیدن سپیده‌دم» را نام برد.

زندگی همچون امواج دریاست
چیزی را به ساحل می‌برد
و چیز دیگر را می‌شوید.
اگر طغیان کند
انبوه ماسه‌ها را با خود می‌برد
اما چه بسا
تخته‌پاره‌ای نیز با خود به ساحل آورد
تا کسی بام کلبه‌اش را
با آن بپوشاند.

به قلم سوزا بهمه‌جی





آشنایی با دانشگاه‌های مجازی

دانشگاه‌هایی که کلاس نمی‌گذارد

شاید هنوز تصور ما از کلاس و درس و دانشگاه، همان کلاس‌ها و میزها و نیمکت‌های همیشگی باشد. ولی باید باور کرد که می‌توان در خانه پشت یک لپ‌تاپ نشست و درس خواند و چای نوشید و سر کلاس دانشگاه هم بود. می‌توان کلاس‌ها را در هر ساعتی از شبانه روز بدون هزینه و زمان رفت و آمد در خانه برگزار کرد. شاید هنوز این تصویر برای ما ملموس نباشد، ولی مدت‌هاست که چنین روشی از آموزش در دنیا به وجود آمده و برای خیلی‌ها عادی شده‌است.

بنابر تشخیص استاد و دانشگاه، یک یا چند کلاس حضوری برای هر درس در طول ترم برگزار می‌شود. آزمون میان دوره و پایان دوره در این دانشگاه‌ها به صورت حضوری و در محل‌های تعیین شده برگزار می‌شود.

برای تحصیل در دانشکده‌های مجازی، داشتن رایانه شخصی یا همراه، تسلط به مباحث آموزشی ICDL (مهارت‌های هفت‌گانه رایانه) و اینترنت پرسرعت نیاز است.

هر چند کارایی دوره‌های حضوری بسیار بالاتر از دوره‌های مجازی یا غیرحضوری است، ولی اگر قصد دارید هم‌زمان با تحصیل به کار بپردازید و یا به دلیل بُعد مسافت، امکان دسترسی به محل تحصیل مناسب برایتان دشوار است، تحصیل در دوره‌های مجازی را به شما پیشنهاد می‌کنیم.

«دانشگاه‌های مجازی»، یا به عبارت رسمی‌تر، «دانشگاه‌های آموزش الکترونیکی»، مراکز علمی هستند که دانشجویان به صورت غیرحضوری (مجازی) در آن‌ها شرکت می‌کنند.

پذیرش در این دانشکده‌ها همانند دوره‌های حضوری است؛ یعنی به صورت شرکت در آزمون سراسری. تعداد واحدهای ارائه شده، سرفصل و دروس درس‌ها، طول مدت تحصیل، شیوه آزمون و ارزش و اعتبار مدرک فارغ‌التحصیلی، همانند دوره‌های نوبت دوم (شبانه و پردیس) است.

مانند دوره‌های حضوری، برنامه کلاسی وجود دارد و دانشجویان و استادان در ساعت‌های تعیین شده در کلاس حاضر می‌شوند. این آموزش در «محیط آموزشی مجازی» (Learning Management System) انجام می‌شود.

قبل از ثبت نام در هر آموزشگاهی (چه حضوری و چه الکترونیکی) از مجاز بودن آن اطلاع کسب کنید. آموزشگاه‌های مجاز از حیث محیط آموزشی و درس‌هایی که ارائه می‌دهند، تأیید و کنترل می‌شوند. برای مثال، آموزشگاه‌های علمی آزاد و زبان‌های خارجی توسط «وزارت آموزش و پرورش»، آموزشگاه‌های فنی و علوم رایانه توسط «سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور» و آموزشگاه‌های موسیقی توسط «خانه موسیقی ایران» تأیید و معرفی می‌شوند. به‌علاوه، اینترنت پر از منابع آموزشی رایگان است. با صبر و حوصله جست‌وجو کنید و فایل‌های متنی و ویدیویی آموزش موردنظر خود را دریافت کنید.

آموزش الکترونیکی: فرصت‌ها و آسیب‌ها

با رشد آموزش الکترونیکی، آموزشگاه‌ها نیز از قافله مجازی شدن عقب نماندند. با یک جست‌وجوی ساده می‌توانید آموزشگاه‌های مجازی متنوعی را در اینترنت بیابید. از نرم افزارهای گوناگون رایانه گرفته تا آموزش زبان‌های خارجی، موسیقی، مدیریت و حتی دام‌داری و کشاورزی.

همه این آموزش‌ها در عین فایده‌های بسیار، ممکن است باعث ضرر مالی یا از بین رفتن فرصت و زمان یادگیری شود. قبل از ثبت نام در هر دوره آموزشی، سرفصل دوره را مطالعه کنید، پیش‌نمایش (Demo) دوره را ببینید و درباره مدرس دوره و تجربیات دانش‌پذیران دوره‌های قبلی اطلاع کسب کنید تا از سطح و کیفیت آموزش مطمئن شوید.

در حال حاضر، هر ساله دانشگاه‌های بسیاری در رشته محل‌های متنوع، در دوره‌های تحصیلی کاردانی، کارشناسی و کارشناسی ارشد دانشجو می‌پذیرند که نمونه‌هایی از آن‌ها برای اطلاع و آشنایی شما معرفی می‌شوند:

é دانشکده آموزش‌های الکترونیکی دانشگاه

شیراز / vus.ir

© پردیس فارابی دانشگاه تهران / farabi.ut.ac.ir

é دانشکده آموزش‌های الکترونیکی دانشگاه

کاشان / oeec.k a shanu.ac.ir

é مرکز آموزش الکترونیکی دانشگاه صنعتی

امیرکبیر / aut.ac.ir.vu۲



عطیه دفتر را ورق زد و با تأسّف ساختگی سر تکان داد: «نگاه کن تو رو خدا... چرا عوض اینکه این قدر برای مرغ و خروس و مگس و پشه شعر بگی، یکی هم برای من نمی‌گی؟ خواهری گفتن مثلاً!»

محمدحسن دفتر را از دست عطیه کشید بیرون و دوید. دور حیاط می‌دوید و شعرها را به صدای بلند و با لودگی می‌خواند، مامان که با سبد بزرگ سبزی وارد حیاط شد، سنگ از دستم ول شد و افتاد. معطل نکردم و دویدم سمتش:

– مامان ببین دارن شعرهای منو مسخره می‌کنن؟ اما مامان انگار منتظر همین فرصتی بود که گفت: «مهمتاب جان، آخر چرا در شعرهای تو فقط جک و جانور هست؟ شاعر باید برای آدم شعر بنویسه نه جانور.»

مامان این حرف‌ها را با یک جور ترحم و دلسوزی گفت که از مسخره کردن‌های عطیه و محمدحسن هم بدتر بود. مسلماً آن‌ها قدردم را نمی‌دانستند. اصلاً مگر چند خانه بود که جز در دیوار و پنجره و حیاط و اثاث زندگی، شاعر هم داشته باشد؟ یعنی شاعری که در وصف مهر و محبت مرغ و خروش به هم، یا ادا و اطوار گریه گل‌باقلی سر دیوار، وقتی بوی غذا به مشامش خورده، یا لحظه حیرت‌انگیز در آمدن صدها و بلکه هزارها حشره زیبا از یک تخم ناچیز بنویسد، باید مسخره کرد؟ در محله ما جز من آقا رحمان بقال هم شعر می‌گفت. فکر کردم شاید بد نباشد دل به دریا بزنم و شعرهایم را ببرم برایش بخوانم. تفت عصر تابستان که همه اهل خانه را فراری داد زیر پنکه‌های سقفی، زدم به حیاط. آقا رحمان بقال ظهرها ناهارش را در دکانش می‌خورد و همان‌جا هم چرت می‌زد تا خنکی هوا و پیدا شدن مشتری‌ها. زیاد دیده بودم که عصرها دکان‌دارهای محل جمع می‌شدند آنجا و آقا رحمان برایشان شعر می‌خواند و آن‌ها به به و چه چه می‌کردند. فکر کردم خوشا به حال آقا رحمان که همچین گوش‌های شنوایی دوروبرش دارد. چادر ژرژت سرمه‌ای گل‌دارم را سر کردم. دفتر شعرم را زدم زیر بغلم و راهی دکان بقالی شدم.

آقا رحمان زیر سایه‌بان دکان روی صندلی زهوار دررفته‌اش چرت می‌زد. در آن چله تابستان داغ و شوره عرق، مثل همیشه کلاه نمدی به سرش گذاشته بود و به جیب کوچک جلیقه‌اش یک ساعت عهد بوقی آویزان بود که همه می‌دانستند کار نمی‌کند. اثاث دکانش را هم مثل همیشه در هم و قاطی در قفسه‌ها چپانده بود. رفتم داخل دکان و یک بسته پفک نمکی برداشتم و پلاستیکش را صدا دادم. آقا رحمان سر برگرداند عقب. سلام گفتم. آقا رحمان از جا بلند شد و زوری گفت: «علیکم السلام.»

دفتر شعر رنگ و رو رفته آقا رحمان روی میز چوبی‌اش باز بود. چند بیته شعر در دفتر نوشته بود و جابه‌جا خط‌خوردگی داشت. دلم از دیدن دفتر قنچ رفت. گفت: «شیر امروز نمی‌یاد.»

سکه‌های دوتومنی و پنج‌زاری را گذاشتم روی میز و زل ماندم به دفترش. فهمید. گفت: «چیز دیگری نمی‌خواهی؟»

اول عاشقی بعد شاعری

محمدحسن دفتر شعرم را پاس داد به عطیه. جیغ زدم: «نکن!... پرتش نکن!... پاره میشه.»

و دویدم دفتر را از عطیه پس بگیرم. عطیه خم شد روی شکم و بازوها را حفاظ دفتر نگه داشت. محمدحسن را کشیدم کنار و عطیه شروع کرد با لودگی از روی دفتر خواندن:

مرا هیچ کس به خود نمی‌خواند

از چه بود که آفریدم پس؟

نه دریا نه غروب نه مرغ‌های خانه‌ام
و نه...

دوباره جیغ زدم: «حق ندارین شعرهای منو بخونین.» محمدحسن گفت: «شعری که کسی حق نداشته باشه بخونه، به چه دردی می‌خوره؟»



برده کوین کاستنر را دیده بودم که با دست‌های باز روی زین اسبش طرف سرخ‌پوست‌ها می‌رفت، قلمم لرزیده بود. اما خودم خوب می‌دانستم کوین کاستنر عشقی نبود که بشود به آن دل بست. دور از دسترس بود و خیالی. تازه اگر قرار بود دچار عشقی خیالی باشم، بهتر بود عاشق سهراب شاهنامه یا فرهاد کوه‌کن باشم که عشقشان، هم خیال‌انگیزتر بود هم بیشتر به درد شعر و شاعری می‌خورد تا یک بازیگر آمریکایی. این شامل حال مرادیگ سریال «روزی روزگاری» و آن شوق جوانمردی و صدای خش‌دارش هم می‌شد که راحت می‌توانست آدم را عاشق خودش کند. نه... باید یک عشق واقعی پیدا می‌کردم، یک چشمه‌الهام واقعی که بشود برایش شعر گفت.

ناگهان نسیم خنکی وزید و عرق تنم سرد و خشک شد. کم‌کم در تاریکی سایه دلچسب درخت‌ها خوابم گرفت. پاهام را کشیدم روی تاب و گذاشتم تاب برای خودش آهسته آهسته لنگر بردارد. درست یک لحظه قبل از اینکه خوابم ببرد، دوباره به آقا رحمان شاعر فکر کردم که عصرها زیر سایه‌بان دکانش چرت می‌زد. همه در محل می‌دانستند که آقا رحمان زیاد چرت می‌زند. اما حالا تنها کسی که می‌دانست راز چرت زدن‌های طولانی آقا رحمان بقال چیست، فقط من بودم. شاعر باید زیاد عاشق باشد و برای اینکه عاشق باشد باید زیاد به عشق فکر کند. پس باید زیاد هم چرت بزنند...

روی کف صاف و چوبی تاب چند قلب خون‌چکان گذاشته بودم. پیش‌بند لک و پیس مرغ‌فروش محل را به پیش سینه بسته بودم و با کارد بزرگ ساخت زنجار مامان که دسته کجی هم داشت، به رفتار قصاب‌ها محکم می‌کوبیدم روی استخوان‌ها که درخت گز بزرگی داخل سوراخ دماغم رفت... سراسیمه از جا پریدم. پسرخال‌هام پر مرغی دست گرفته و در چند قدمی من ایستاده بود. سرش داد کشیدم: «چه کار داری می‌کنی؟»

پسرخاله موهای کتیرازده‌اش را که مثل چوب خشک روی سرش سیخ مانده بود، دست کشید و یقه‌اش باز پیراهنش را عقب‌تر داد:

– خوشت اومد؟

با اکراه گفتم: «از چی؟»

دو قدم رفت عقب‌تر و با دست به سرتاپای خودش اشاره کرد. اما به آنی تبدیل شد به زهتاب از پسرهای مدرسه البرز و درست دم در مدرسه ما هلم داد. برنگشتم اصلاً سمتش تا ماه‌گرفتگی یک بر صورتش را که از آن می‌ترسیدم، نبینم. دویدم سمت خانه. زهتاب هم دنبالم دوید و درست وقتی رسیدم به دالان خانه، پایم به سنگ گیر کرد و با سر زمین خوردم.

تاب یکی دوباری لنگر برداشت و خورد به کمرم تا ایستاد. پهن شده بودم زیر تاب و سرم که خورده بود به سنگ، حسابی ورم کرده بود. فکر بلند شدن و نشدن بودم که سایه حضور کسی را کنارم حس کردم. سر بلند کردم. بابا کنار تاب ایستاده بود و یک بغل کتاب در دستش بود. دستی به سرم کشید و با لبخند معنی‌داری گفت: «پس تو می‌خواهی شاعر بشی، بله؟»

نمی‌توانستم نگاهم را از دفترش بردارم. گفتم: «برام می‌خونی آقا رحمان؟»

آقا رحمان یک‌مرتبه انگار هوشیار شده باشد، تازه متوجه دفترم شد که روی سینه گرفته بودمش طوری که معلوم باشد. پول خرده‌ها را برداشت ریخت داخل دخل. بعد تسبیح عقیقش را دور مچ پیچاند:

– برای شما هنوز زوده دختر جان.

– ولی من تا به حال یک دفتر شعر گفتم. به خدا راست می‌گم! اینا... همش اینجاست.

و دفتر را نشان داد. فکر کردم حتماً از من می‌خواهد چند شعرم را برایش بخوانم. دستی به ریش بلندش کشید و گفت: «چی می‌نویسی حالا؟»

فوری گفتم: «شعر... شعر می‌نویسم.»

آقا رحمان هنوز هم تعارفم نکرده بود بنشینم. فکر کردم باید تا نگفته «به سلامت» برایش شعر بخوانم. دفتر را باز کردم و شروع کردم به خواندن که آقا رحمان دستش را بالا برد. گفت: «آدم تا عاشق نباشه، شاعری محاله. برای این می‌گم زوده برات دختر جان.»

فکر کردم شاعر باید عاشق کی و چی باشد تا شعر بگوید؟ گفتم: «من عاشق مرغ و خروسم هستم. خودم بزرگشون کردم.»

آقا رحمان اخم کرد. بعد به سرفه افتاد. رفت بیرون دکان تفی انداخت زمین و برگشت از لیوان روی میز ته‌مانده آب گرم را سر کشید. نفسش که جا آمد گفت: «تو حافظ نخواندی؟ غزل از سعدی نخواندی؟»

نخوانده بودم، اما فکر کردم اگر راستش را بگویم فاتحه حرف زدن با تنها شاعری که دم دست داشتم، خوانده است. گفتم: «بابام داره. می‌خونم.»

آقا رحمان سرفه‌ای کرد و گفت: «تو نظامی گنجوی نخواندی؟» – اونم دیدم که بابا داره. می‌خونمش حتما.

آقا رحمان از جا بلند شد و دو قدم سمت بیرون دکان برداشت. گفتم: «خسرو و شیرین و لیلی و مجنون یعنی؟»

آقا رحمان که دید خیال بیرون رفتن ندارم، کتاب جلد ساب رفته‌ای از کشوی زیر میزش برداشت و خواند:

چون راه دیار دوست بستند

بر جوی بریده پل شکستند

مجنون ز مشقت جدایی

کردی همه شب غزل‌سرایی

بعد کتاب را بست:

– فقط یک عاشق می‌تونه این جور شعر بگه!

و تأکید کرد: «فقط یک عاشق.»

بعد رفت نشست زیر سایه‌بان و گفت: «به سلامت.»

به خانه که برگشتم، پکر چادر و دفتر را کناری انداختم و روی تاب نشستم. فکر کردم خود آقا رحمان که نه زن دارد و نه بچه، چطور از عشق و عاشقی حرف می‌زند؟ اصلاً چطور فهمیده که من تا به حال عاشق نشده‌ام؟ حیف که نمی‌توانستم به او بگویم چطور وقتی روی صندلی سینما شهر طلایی برای اولین بار روی



مدرسه روبیک

مدتی لوله‌کشی به هم می‌خورد. صلاح نیست این همه آدم در چنین وضعی اینجا بمانند. اصلاً امنیت ندارد.»

مدیر گفت: «آقا با این حرف‌ها جایی نمی‌رسیم! هفته پیش با معلم‌ها جلسه داشتیم. قرار شده نگذاریم نوسازی مدرسه، به درس بچه‌ها لطمه بزند. شما سرتان به کار خودتان باشد. بقیه‌اش با ما. خیالتان راحت باشد به پروپای شما نمی‌پیچیم.»

مهندس که حساسی جا خورده بود، گفت: «این‌طوری که نمی‌شود. می‌خواهیم دل و روده اینجا را بریزیم بیرون و ...»

مدیر حرفش را قطع کرد و گفت: «اه، شما چرا این‌جوری هستید؟!»

خلاصه، روز بعد نوسازی شروع شد. در همان ابتدای کار معلوم شد مهندس زیاد هم بی‌ربط نمی‌گفته است. شرکت ساختمانی دل و روده ساختمان را مثل یک ماهی بیرون ریخت. دانش‌آموزان و معلم‌ها شگفت‌زده ریختند توی راهرو و کارگرانی که کلاه ایمنی و ماسک داشتند، هر چه میز و نیمکت بود در زیرزمین جمع کردند. تابلوهای اعلانات و تخته‌سیاه‌ها را کردند و قفسه‌های پر از کتاب را مثل زباله در گوشه‌ای انباشتند. مردان کلاه به سر تمام اثاثیه مدرسه را مثل کشتی حادثه‌دیده‌ای که بارش را برای جلوگیری از غرق شدن به دریا بریزند، در راهروها ریختند.

دانش‌آموزان از این نوسازی غافلگیرکننده قد توی دلشان آب می‌شد، فوراً مدرسه را خالی کردند و راهی خانه‌هایشان شدند. اما معلم‌ها تا جایی که می‌شد ماندند و تماشا کردند. تا اینکه حوصله آن‌ها هم سرفرفت.

در پایان اولین روز، مدرسه به‌صورت خرابه درآمده بود، اما از ترس آقای مدیر هیچ‌کس اعتراض نمی‌کرد.

روز دوم، چند دانش‌آموز آمدند و وقتی فهمیدند نمی‌شود وارد مدرسه شد، به خانه‌هایشان برگشتند. با آمدن معلم‌ها، مدیر آن‌ها را در پارکینگ ساختمان جمع کرد و در حالی که لبخند می‌زد، با تک‌تک آنان احوال‌پرسی کرد. سپس با کلاه ایمنی‌اش روی پله‌های ورودی ایستاد و بلندگوی دستی را روشن کرد. در حالی که صدایش با صدای ترق‌تروق تیشه و کلنگ کارگران درهم آمیخته بود، گفت: «همکاران عزیز! تاریخ در حال شکل گرفتن است. مدرسه ما بازسازی می‌شود تا پیشرفته‌ترین الگوی آموزشی فراهم شود. نترسید! این کار برنامه تدریس ما را مختل نخواهد کرد. از شما می‌خواهم فرصت را غنیمت بشمارید و با ملحق شدن به ما، در این کار بزرگ سهیم شوید.

در دوران بازسازی، کلاس‌ها در کلیسا تشکیل خواهند شد. طی این دوران پرتلاش انتظار داریم برای بهره‌مندی از مدرسه جدید که شش‌ماه دیگر افتتاح خواهد شد، طرح جامعی بریزید. به یاد داشته باشید که وضع درسی دانش‌آموزان هرگز بهتر از وضع ساختمان مدرسه نخواهد بود! جزوهای هم تهیه شده تا براساس آن طرح‌های خود را ارائه دهید...»

بعد از رفتن مدیر، معلمان جزوه‌هایی دریافت کردند که رویشان نوشته شده بود: «ساختمان مغزاها». این جزوه‌ها هر ۱۵ روز تهیه می‌شدند و بیشتر مطالب آن‌ها درباره فواید

آقای مدیر عقیده داشت، زیبایی و تمیزی مدرسه در پیشرفت تحصیلی دانش‌آموزان تأثیر مستقیم دارد. برای همین، تمام فکر و ذکرش این بود که ساختمان کلنگی مدرسه را بازسازی کند. همیشه می‌گفت: «مدرسه شیک‌تر، دانش‌آموزان درس‌خوان‌تر!»

شب‌ها تا دیروقت روی طرح بازسازی مدرسه کار می‌کرد و روزها برای اجرای طرح مداوم به این و آن تلفن می‌زد. کارهایش را رها کرده بود تا همه توان خود را صرف نوسازی مدرسه کند. راستش تا حدی زیادی هم موفق شده بود. چون توانسته بود برای عمل کردن نقشه‌اش، پول زیادی جمع کند. پول که جور شد، بدون معطلی با یک پیمانکار ساختمانی تماس گرفت و خواست فوراً کار را شروع کنند. فکر می‌کرد معلم‌ها و دانش‌آموزان باید مدتی سختی بکشند. اما بعد از اتمام کار سختی‌ها یادشان خواهد رفت!

آقای مدیر برای خودش یک کلاه ایمنی هم خریده بود و روی لبه کلاه کلمه «مدیر» را با حروف فلزی طوری جسابانده بود که مثل نگین برق می‌زد. وقتی همه چیز برای شروع کار آماده شد، با همان کلاه در حیاط مدرسه با یک مهندس پیمانکار قرار ملاقات گذاشت. همان‌طور که در چشمان مهندس زل زده بود و دستش را محکم می‌فشرد، گفت: «خب، شروع کنیم.»

مهندس که چشمش به ساختمان بود، پرسید: «از کی شروع کنیم؟»

مدیر که هنوز دست مهندس را رها نکرده بود، دوباره آن را محکم فشرد و گفت: «فورا. همین حالا چطور؟!»

مهندس با لحنی هشدارآمیز گفت: «اما قربان، جابه‌جایی این همه آدم وقت می‌خواهد.»

مدیر بار دیگر تا جایی که زور داشت دست مهندس را فشار داد و گفت: «آدم‌ها را ول کنید! شما خیال کنید کسی اینجا نیست!»

مهندس گفت: «اما آقای مدیر، باید ساختمان را به هم بریزیم. همه میز و نیمکت‌ها و اثاثیه باید جابه‌جا شوند. بعضی دیوارها باید برداشته شود. کل ساختمان باید از نو سیم‌کشی شود. برای

معلم‌ها به مدرسه سابق خود برگشتند. برنامه‌ریزی مجدد، بسیار دشوار به نظر می‌رسید و تغییرات گیج‌کننده بود. سخت‌ترین بخش کار، عادت کردن به جابه‌جایی مکعب‌های روبیک بود. مدیر دوست داشت تا دیروقت در مدرسه بماند و بخش‌های متفاوت مدرسه را جابه‌جا کند. او در این جابه‌جایی‌ها توجهی به نظر معلم‌ها نداشت و باعث مشکلاتی می‌شد. بیشتر اوقات، وقتی معلم‌ها و دفتردارها صبح زود به محل کارشان می‌آمدند، می‌دیدند هیچ‌چیز سر جایش نیست. بنابراین بین معلم‌ها و دانش‌آموز‌هایی که سعی داشتند جای خود را در مدرسه پیدا کنند، قشقرق زیادی برپا می‌شد.

عاقبت بعد از چند سال، ظاهر مدرسه سروسامان گرفت. دانش‌آموزانی که مدرسه را ترک کرده بودند، یکی‌یکی برگشتند. معلم‌ها و بچه‌ها به تعریف و تمجید از انعطاف‌پذیری مدرسه مکعبی پرداختند و لطیفه‌هایی درباره نواقص آن سر هم کردند. با این حال مدیر از غمی طاقت‌فرسا رنج می‌برد. طبق آمار، تغییر چندانی در وضع درسی دانش‌آموزان ایجاد نشده بود و شواهد نشان می‌داد که در کیفیت تدریس معلمان پیشرفتی حاصل نشده است. در مجموع، همه چیز مثل زمان قبل از نوسازی بود. تنها نتیجه نوسازی این بود که هر وقت مشکلی پیش می‌آمد، معلم‌ها و بچه‌ها فوراً نوسازی را مقصر می‌دانستند. این حرف‌ها دل آقای مدیر را به درد می‌آورد. تا جایی که تصمیم گرفت حکم انتقال بگیرد و مکعب بزرگش را رها کند و برود.



نوسازی مدرسه بودند.

بعد از مراسم، معلم‌ها و دانش‌آموزان به‌سوی کلیسا راه افتادند تا از درس نمانند. شش‌ماه گذشت و مثل بیشتر عملیات ساختمانی، این یکی نیز از برنامه عقب افتاد. در طراحی ساختمان مشکل پیچیده‌ای به‌وجود آمده بود. نقشه این بود که ساختمان به‌صورت یک «مکعب روبیک» ساخته شود. این مکعب بزرگ به‌نوبه خود از مکعب‌های رنگی کوچک‌تری تشکیل شده بود. قرار بود با موتورهای برقی قوی، آقای مدیر بتواند این مکعب‌های کوچک را به دلخواه خود جابه‌جا کند. درست مثل بچه‌ای که برای حل معما، مکعب‌های رنگی روبیک را به هر طرف می‌پیچاند تا هر وجه مکعب بزرگ، از مکعب‌های کوچک هم‌رنگ تشکیل شود. مثلاً قرار بود با زدن یک کلید، آقای مدیر بتواند کتاب‌خانه را نزدیک آزمایشگاه بیاورد.

متأسفانه مکعب‌های متحرک مشکلات زیادی ایجاد کردند و باعث کندی عملیات نوسازی شدند. این تأخیر بیشتر از همه برای آقای مدیر آزاردهنده بود. چون برای بازی با کردن مکعب‌هایش لحظه‌شماری می‌کرد.

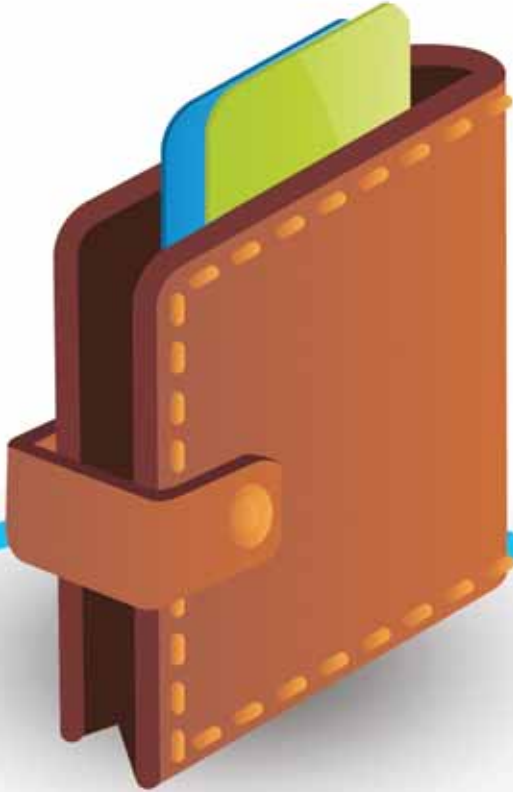
در کلیسا، جایی که کلاس‌ها تشکیل می‌شد، قرار شد تا وقتی اوضاع مدرسه تقوّل است، معلم‌ها توقع زیادی از دانش‌آموزان نداشته باشند. معلم‌ها بیشتر به این فکر می‌کردند که بعد از بازسازی چه وظایفی به عهده آن‌ها گذاشته خواهد شد و چندان به فکر درس دادن نبودند. تعدادی از بهترین معلم‌های مدرسه که از این اوضاع کسل‌کننده ناراضی بودند، به مدارس دیگر رفتند و والدین عده‌ای از بهترین دانش‌آموزان مدرسه، پرونده بچه‌هایشان را گرفتند و آنان را در مدارس دیگر ثبت‌نام کردند. تا اینکه عاقبت انتظار به‌سر آمد و ساختمان مدرسه با سه سال تأخیر تکمیل شد. الحق که مدرسه زیبایی شده بود. درست شبیه یک مکعب روبیک. همان‌طور که انتظار می‌رفت. همه قسمت‌های آن قابل جابه‌جایی بود.

در روز افتتاحیه، آقای مدیر میهمانی مفصلی ترتیب داد. به درخواست او شرکت ساختمانی پرده عظیمی روی مدرسه کشید و مدرسه مثل یک مجسمه آماده پرده‌برداری شد. معلم‌ها و شاگرد‌ها به اتفاق خانواده‌ها و مقامات عالی‌رتبه، از هیئت مدیره مدرسه گرفته تا سازمان خیریه‌ای که کمک مالی کرده بود و مقامات سیاسی محلی در این مراسم باشکوه حضور داشتند. وقتی همه‌چیز آماده شد، آقای مدیر باوقار خاصی پشت تریبون قرار گرفت و در حالی که اشک در چشمانش حلقه‌زده بود، سخنرانی کوتاهی ایراد کرد: «... بدون شک همه سزاوار سپاس و تشکر هستند و همگی دوران سختی را پشت‌سر گذاشته‌ایم. اما سرانجام، فداکاری ما نتیجه داد. گرچه بعضی‌ها فکر می‌کنند برای ساختمان جدید بیش از حد هزینه کرده‌ایم اما فراموش نکنید، هیچ دانش‌آموزی نمی‌تواند بهتر از مدرسه‌ای باشد که در آن درس می‌خواند.»

با این جمله، پرده عظیم کنار رفت و جمعیت با دیدن مکعب روبیک عظیم شروع کردند به کف‌زدن و آشکی که در چشمان مدیر حلقه زده بود، سرازیر شد. همان شب، دانش‌آموز‌ها و

راز و رمز کسب درآمد هوش مایه

بهره‌برداری از فرصت‌ها برای ایجاد تغییرات و گردآوری پس‌اندازهای عمومی بی‌هدف و سرگردان، سبب اشتغال در مقیاس گسترده می‌شود. در تحصیلات عالی این فرصت را دارید که به‌عنوان یک فرد خودانگیخته، پیشرفت کنید و مسئولیت بسیاری از کارها را خود به عهده بگیرید.



به دنبال

فرصت‌ها باشید

فرایند ارتقای هوش مالی به آموزش‌های پایه‌ای نیازمند است که بتوانیم آن را جایگزین تفکر کارمندی کنیم. ما به تفکری نیاز داریم که همواره به دنبال فرصت‌ها باشد و به جای پیدا کردن شغل، فرصت‌های پول‌ساز و کارآفرینی را جست‌وجو کند. به عبارت دیگر:

سؤال: پول مورد نیازم را از کجا بیاورم؟

جواب: با کار کردن برای پول در اوقات فراغتم.

رنگ کردن نرده‌ها و نظافت خانه

همین‌طور که در حال فکر کردن به پاسخ سؤال بالا بودم، چشمم به نرده‌های مجتمع مسکونی که در آن زندگی می‌کنیم، افتاد. دیدم نرده‌ها چقدر فرسوده و زنگ زده شده‌اند. در این لحظه جرقه‌ای در ذهنم زده شد. با توجه به اعتراض ساکنان به نظافت مجتمع و فرسودگی نرده‌ها، در اولین فرصت خود را به مدیر مجتمع رساندم و پیشنهاد رنگ کردن نرده‌ها و نظافت محوطه را در قبال پول کمی به ایشان دادم. ایشان هم موافقت کرد و با دریافت اولین درآمد، پول وارد کیف خالی من شد.

قدم در جاده اشتباهی

شما باید بپذیرید که ممکن است قدم در جاده اشتباهی گذاشته باشید. پس آماده تغییر مسیر باشید. با اطلاعاتی که در مطالب زیر با هم دنبال می‌کنیم، قطب‌نمای خود را روی ستاره راهنما تنظیم کنید و با کشیدن نقشه راهبردی که برای وضعیت امروزتان کاربرد داشته باشد، به سمت هدف و چشم‌انداز حرکت کنید. بنابراین، وقتی مطالبی را در مدرسه یا منزل یا محیط اجتماعی و فضای مجازی می‌شنوید، فوراً فکر کنید چه گام‌های ویژه‌ای می‌توانید بردارید تا این ایده‌ها را در زندگی و محیط کارتان (اگر شاغل هستید) به کار ببندید. کسی که برای آینده برنامه‌ای نداشته باشد، آینده‌ای ندارد (مایکل کامی). بهترین راه پیش‌بینی آینده خلق آن است و داشتن برنامه راهبردی کلید موفقیت است.



نکته مهم

وقتی اشتباهاتی رخ می‌دهند و شما «خراب کاری» می‌کنید، خود را برای تلاش دیگری آماده کنید. وضعیت موجود را بپذیرید. کنجکاوی غالباً به ایده‌ای نو در روش‌های تازه می‌انجامد.

جواب‌ها تغییر می‌کنند

نکته جالب این است که امکان دارد ما همیشه سوالات و اشکالات یکسانی داشته باشیم، در حالی که در نتیجه پیشرفت سریع و کشفیات جدید، جواب‌ها هر لحظه تغییر می‌کنند. بنابراین تحلیل خود را براساس حقایق واقعی انجام دهید. حقایق دروغ نمی‌گویند. برای برنامه‌ریزی راهبردی لازم است که با یک ارزیابی صادقانه و واقعی دقیق از آنجایی که هستید و آنچه امروز هستید، شروع کنید. این نقطه آغاز برنامه‌ریزی و تفکر راهبردی محسوب می‌شود و پایه تمام تصمیم‌هایی است که در آینده اتخاذ خواهید کرد.

تجربه کسب کنید

برای انجام کارها باید تجربه کسب کنید. به دنبال راه‌های نو بگردید و این کار را سرسری نگیرید. اگر کاری را به روشی انجام می‌دهید و جواب نمی‌دهد، به سرعت روش دیگری را انتخاب کنید. کارآفرینان برای موفق شدن باید امتحان کنند، تدبیر به خرج دهند و به صورت کاملاً هدفمند به هر وضعیتی حمله کنند.

در مورد هدف شفاف عمل کنید (انتخاب دوست و شریک تیمی)

وقتی بدانید قرار است کجا بروید، نمی‌توانید اجازه بدهید کسانی که آماده نیستند، همراه شما باشند، همین فردا صبح اولین کاری که می‌کنید همین باشد. در واقع از خود بپرسید: «من به کجا می‌خواهم بروم و می‌خواهم چه کاری را برای چه کسی انجام دهم؟»
(تعجب خواهید کرد زندگی چقدر آسان می‌شود.)

راز کسب و کار

راز کسب و کار در این است که چطور ایده‌ای را به کسب پررونقی تبدیل کنیم. هر کسی ایده‌هایی دارد. آنچه اهمیت دارد، ایده نیست، بلکه عمل آوردن و اجرای آن است که کاری سخت و طاقت‌فرساست. معمولاً هم زمان و هزینه‌ای بیش از آنچه که توقع داریم می‌طلبد. به علاوه، مملو از انواع بن‌بست‌ها و موانع است که تفاوت‌ها از همین جا شکل می‌گیرند.

پرسش‌نامه کوچک

- ۱. از خود پرسید چرا تحصیل می‌کنید؟
- ۲. آیا دیگران در مورد تحصیلات شما تصمیم‌گیری می‌کنند؟
- ۳. آیا برای آینده برنامه‌ریزی کاری دارید؟
- ۴. آیا ایده‌های خود را ثبت می‌کنید؟
- ۵. آیا اهداف خود را مشخص کرده‌اید؟
- ۶. آیا خود را ارزیابی می‌کنید؟

تفاوت چهار گروه زیر را در کسب درآمد بررسی کنید:

۱. کارمندان و کارگران
۲. کارفرمایان
۳. تاجران و کارآفرینان
۴. سرمایه‌گذاران

گپ و گفتی با امیر حسین مقصودی
قهرمان کشتی نوجوانان جهان

جوان پهلوان

با دیدن جنب وجوش و شور و علاقه هم‌سن و سال‌های خودم و فنونی که اجرا می‌کردند، به کشتی علاقه‌مند شدم و به خودم گفتم، چرا من یکی از آن‌ها نباشم؟! چای می‌آورند و به او شکلات تعارف می‌کنم. یکی برمی‌دارد. می‌گویم اگر در حال وزن کم کردن نیستی، بیشتر بردار. می‌خندد و تشکر می‌کند.

اولین بار در چه رده‌ای دو بنده تیم ملی را پوشیدی؟
سال ۱۳۹۳ در رده نونهالان بودم. بعد از اینکه قهرمان استان تهران و کشور شدم، به تیم ملی راه یافت‌م و در اولین مسابقات بین‌المللی ام شرکت کردم.

مقام هم آوردی؟
اولین تجربه‌ام بود و نتوانستم مقام بیاورم. اما بعد از آن در «مسابقات بین‌المللی یادگار امام» در مشهد دوم شدم. بعد به «مسابقات بین‌المللی رومی کیدز» ترکیه رفتم و آنجا به قهرمانی رسیدم. آن‌ها به مولوی که مزارش در شهر قونیه ترکیه است «رومی» می‌گویند. رومی کیدز یعنی «بچه‌های مولوی».

کی وارد رده نوجوانان شدی؟ و در چه وزنی شرکت کردی؟

«مسابقات جهانی تفلیس گرجستان» در سال ۲۰۱۶ اولین حضورم در رده نوجوانان بود و

کمی مانده به در سالن «خانه کشتی» راهرویی است که قبل از آن باید کفش‌ها را بکنی و وارد شوی. در سالن را که باز می‌کنم، نگاهم به تشک کشتی می‌افتد. دو طرف سکوست. سکوی سمت چپ مخصوص کشتی‌گیران جوان و نوجوان است که آماده تمرین می‌شوند. متوجه می‌شوم که باید روی سکوهای سمت راست بنشینم. مربی‌ها نیامده‌اند و تمرین رسمی هنوز آغاز نشده است. به محض ورود یکی از مربیان، همه صلوات می‌فرستند. درست وقتی که تمرین آغاز می‌شود، کشتی‌گیری که منتظرش هستم می‌آید. دورادور می‌شناسمش. اجازه می‌گیرد و وارد می‌شود. به سمت مربی می‌دود و پس از دست دادن، دستی به روی پای مربی می‌کشد، دست خود را می‌بوسد و به پیشانی می‌چسباند. بعد مربی به من اشاره می‌کند که منتظر او نشسته‌ام. وقتی به سمت من می‌آید، یکی از جوانان مشغول تلاوت قرآن است. سکوت می‌کنیم و بعد از اتمام قرآن خودم را معرفی می‌کنم. وقت کم است و امیر حسین هم می‌خواهد به تمرین برسد. قهرمانی در مسابقات کشتی آزاد نوجوانان جهان را به او تبریک می‌گویم و بدون معطلی او را برای گفت‌وگو به دفتر مجله دعوت می‌کنم. او از این دعوت استقبال می‌کند.



چه شد که سراغ کشتی رفتی؟
وقتی تقریباً ۱۰ ساله بودم، روزی عمویم که مربی کشتی است، مرا به باشگاه برد در آنجا

متولد چه سالی هستی و کجا؟
من ۲۵ بهمن سال ۱۳۷۸ در محله «تهرانسر» تهران به دنیا آمدم.



وزن ۵۷ کیلوگرم شرکت کردم.

اگر وزن بالا نمی‌رود، جایات را تا سرد نشده با شکلات بخور. راه سختی برای قهرمانی جهان طی کردی، درست است؟ خیلی تلاش کرده بودم. قبل از مسابقات به نحوه بالا رفتن از سکوی قهرمانی فکر می‌کردم و برایم فرقی نداشت که با چه کسی رویه‌رو شوم. حریف اولم از ترکیه نفر سوم اروپا بود. حریف بعدی قهرمان اروپا و روس بود. بعد کشتی‌گیر ارمنستان را بردم. قبل از فینال با کشتی‌گیر کشور میزبان مبارزه کردم و کشتی آخرم هم برابر کشتی‌گیر روس تبار آمریکا بود.

تو پیشنهادی از کشورهای خارجی نداشتی؟ (خنده)

به کشتی‌گیران ایرانی پیشنهاد زیاد می‌شود، اما من می‌خواهم فقط برای کشور خودمان کشتی بگیرم و دل مردم را شاد کنم.

از سکوی قهرمانی چطور بالا رفتی؟ همه‌جا روی سکو می‌پریدم، اما آنجا آن قدر فشار کشتی‌ها زیاد بود که هر چه فکر کردم، دیدم توانش را ندارم. (خنده)

موقع خواندن سرود ملی روی سکو و بالا رفتن پرچم چه حسی داشت؟ همیشه فکر می‌کردم قهرمانانی که می‌گویند این حس توصیف‌نشده‌ای است، کمی اغراق می‌کنند. اما وقتی خودم در آن موقعیت قرار

گرفتم، متوجه شدم که به قدری حس شیرین و عجیبی است که قابل توصیف نیست.

الگویت بین کشتی‌گیران چه کسی است؟

کشتی‌حسن رحیمی را که هم باشگاهی‌ام است، خیلی دوست دارم. **هم باشگاهی؟**

بله، مربی سازنده ایشان هم آقای رسول دهقان‌نژاد هستند و من هم زیرنظر عمومی آقای شاهپور مقصودی و آقای دهقان‌نژاد تمرین می‌کنم.

چایات از دهن افتاد! (خنده) چقدر تمرین می‌کنی؟

بین هشت تا ده جلسه در هفته. بعضی صبح‌ها هم سه تا چهار کیلومتر می‌دوم.

این همه ورزش به تو فشار نمی‌آورد؟ باور کنید من عاشق لحظاتی هستم که فشار تمرین زیاد است. حتی وقت‌های فراغت و تفریحم در استخر و کوه می‌گذرد.

وقتی هم برای مدرسه رفتن باقی می‌ماند؟ (خنده)

گاهی در یک سال تحصیلی معلم‌ها حتی مرا نمی‌شناسند. (خنده) اما دور از شوخی، با اینکه روال مدرسه رفتنم عادی نیست، درس برایم اهمیت زیادی دارد.

چرا؟

چون دوره قهرمانی حداکثر ده تا دوازده سال است و بعد از آن من باید تحصیلات داشته باشم تا بتوانم در جامعه صاحب جایگاه خوبی شوم.

کتاب هم می‌خوانی؟

اخیراً کتابی خواندم که آن هم در مورد ورزش و کشتی بود.

رابطه‌ات با فضای مجازی چطور است؟

اخبار کشتی را دنبال می‌کنم و با دوستانم در ارتباط هستم.

دوستان هم کشتی‌گیر هستند؟

بیشترشان کشتی‌گیر یا ورزشکار حرفه‌ای هستند.

با این وضع همه زندگی تو گرد تشک کشتی می‌چرخد.

واقعاً همین‌طور است. کشتی همه زندگی من است. می‌خواهم قهرمان المپیک شوم.

پس خودت را روی سکوی قهرمانی المپیک هم دیده‌ای؟

این رویای هر شب من است.

نگفتی که بچه‌ها به سمت کشتی بیایند یا نه؟

من که شخصاً آرزو دارم، روزی کشتی در تمام مدرسه‌های کشور آموزش داده شود. پیشنهاد می‌کنم بچه‌ها و والدین بیایند و از نزدیک تماشا کنند تا خودشان متوجه شوند که کشتی چگونه ورزشی است. کشتی می‌تواند بچه‌ها را بین این همه چیزهای رنگارنگ «مرد» بار بیاورد.

و حرف آخر؟

از خانواده‌ام تشکر می‌کنم که همیشه حمایت کرده‌اند. از همه مربیانم و حتی از کسی که قبل از شروع تمرین تشک کشتی را تمیز می‌کند، از همه ممنونم.

امیرحسین امیدوارم که قهرمانی‌هایت ادامه پیدا کند، اما تنها قهرمان بودن برای تو کافی است؟

به هیچ وجه قبل از قهرمان شدن به پهلوان بودن فکر می‌کنم. کشتی در کشور ما ورزش پهلوانی و جوانمردی است.

پس برویم گوش‌مان را لای در بشکنیم تا کشتی‌گیر و پهلوان شویم؟ (خنده)

کسی با گوش شکستن کشتی‌گیر یا پهلوان نمی‌شود. پدر امیرحسین که همراه او به دفتر مجله آمده است، می‌گوید: «ای کاش هیچ جوانی به فکر شکستن گوش نباشد». از انحرافات که در مسیر یک قهرمان جوان به‌وجود می‌آید، می‌گوید؛ اینکه نباید مغرور شوند و دنبال خودنمایی بروند.



امیرحسین و پدرش

طنز و مسخره بازی

اسماعیل امینی

مسخره بازی گفت: «این قدر فکر نکن! بیا برایت جوک جدید بگویم تا از خنده روده‌ت بشوی.»

طنز گفت: «کاری به کار من نداشته باش!»

مسخره بازی گفت: «ناسلامتی اسم خودت را گذاشته‌ای طنز، اما همه‌اش داری فکر می‌کنی و گاهی اگر خیلی بخواهی حال بدهی لبخندی، پوز خندی چیزی تحویل من می‌دهی.»

طنز گفت: «از این همه حرف‌های تکراری خسته نشدی؟ منتظری ببینی در تاکسی و اداره و مهمانی خانوادگی چه خبر و شایعه جدیدی هست تا خودت را وسط معرکه بیندازی و خوشمزگی کنی و مسخره بازی در بیاوری؟»

مسخره بازی گفت: «ببین! من مردمی هستم، طرفدار دارم و لایک خور مطالبم بالاست. تو به خاطر محبوبیت به من حسادت می‌کنی. همه کسانی که مردمی هستند، خیلی دشمن دارند.»

طنز گفت: «از آن هزاران نفری که نوشته‌های تو را لایک می‌کنند، چند نفر دنبال فکر و هنر تو هستند؟ اصلاً چند نفر مطلب را می‌خوانند و بعد لایک می‌کنند؟ مسخره بازی گفت: «این حرف‌ها مهم نیست، دیده شدن و چهره بودن مهم است. همه دوست دارند از من امضا بگیرند. صدها نفر با من عکس سلفی گرفته‌اند.»

طنز گفت: «همه این‌ها به خاطر این است که آن‌ها حرف‌های سطحی و خیالات و توهمات خودشان را از زبان تو می‌شنوند و خوش حال می‌شوند. اما هیچ کدامشان حاضر نیست حرف‌ها و اندیشه‌های خودت را بشنود.»

مسخره بازی گفت: «اما تو نمی‌دانی که چهره بودن و امضا دادن و سلفی گرفتن چه لذتی دارد! من حتی اگر قارقار کنم، صدها هزار لایک می‌گیرد.»

طنز گفت: «تو که قارقار می‌کنی، لااقل با صدای خودت قارقار کن رفیق!»

خرمای بدون هسته

● روزی حضرت رسول (ص) با حضرت علی (ع) نشسته بودند و خرما می‌خوردند. هر خرمایی را که حضرت رسول (ص) می‌خورد، هسته‌اش را مخفیانه در ظرف او می‌گذاشت. وقتی خرما تمام شد، تمام هسته‌های خرما در ظرف حضرت علی (ع) بود، در حالی که در ظرف حضرت محمد (ص) هسته‌ای نبود. در این هنگام رسول خدا به شوخی به حضرت امیر (ع) گفت: «هرکس هسته‌های بیشتری در ظرفش داشته باشد، به این معناست که زیاد خورده است.»

حضرت علی (ع) در جواب گفت: «کسی زیاد خورده که خرما را با هسته خورده است.»

لطائف الطوائف

بازنویس: علیرضا بشش

لطائف الطوائف

از ابتدای تاریخ «وایبر» و «تلگرام» نبود، اما جوک و لطیفه بود. مثلاً در قرن دهم هجری، یعنی ۵۰۰ سال پیش، یک آدم خوش ذوقی به نام فخرالدین علی صفی بود که لطیفه‌ها را جمع‌آوری کرد و به صورت کتاب درآورد و اسمش را هم گذاشت کتاب مستطاب «لطائف الطوائف». لطائف الطوائف، لطیفه‌های طایفه‌ها و گروه‌های مختلف مردم است، در این کتاب حتی لطیفه‌هایی از شوخ طبعی پیامبر اسلام (ص) و امامان (ع) هم ذکر شده است.

زندگی نویسنده این کتاب هم داستان جالبی دارد. او در شهر هرات زندگی می‌کرد و این شهر به مدت یک سال در محاصره شخصی به نام عبیدالله خان از یک بود. در این یک سال وضع شهر آنقدر خراب شد که مردم به خوردن سگ و گربه روی آوردند. تا اینکه شاه طهماسب صفوی قصد کرد که عبیدالله خان را گوشمالی دهد. وقتی عبیدالله خان از این قضیه مطلع شد، فرار را بر قرار ترجیح داد و مردم هرات

از محاصره آزاد شدند. نویسنده این کتاب یعنی جناب علی صفی، بعد از این اتفاق چون شنیده بود که «گرجستان» منطقه امن و آرامی است، به منطقه گرجستان و حاکم آنجا، شاه محمد سیف الملوک پناهنده شد. (آن وقت‌ها هنرمندان مثل حالا وضعیتشان این قدر خوب نبود و به گرجستان پناهنده می‌شدند. شاید هم وضع گرجستان خیلی خوب بود.)

علی صفی مدتی در پناه حاکم به خوبی و خوشی زندگی کرد و همین کتاب را به همراه یک قصیده بلند به حاکم گرجستان تقدیم کرد. اما از بخت بد، هنوز گرد راه و رنج سفر از تنش در نرفته بود که شاه طهماسب صفوی تصمیم گرفت به گرجستان حمله کند. در این جنگ حاکم گرجستان از سپاه صفوی شکست خورد و علی صفی به شانس بدش لعنت فرستاد. دوباره اسباب و اثاثش را جمع کرد و راهی هرات شد. او در راه به علت خستگی و رنج سفر از پا در آمد، اما کتابش تا امروز پابرجاست.

علیرضا بشش

خلبان

من که نه استاد زبان می شوم
نه پی ترسیم پلان می شوم
یا نه به کشتی ملوان می شوم
من نه چنین، من نه چنان می شوم
آنچه که بی هیچ گمان می شوم
ای رفقا! من خلبان می شوم
پشت رل یک یک طیاره ها
شاخ ترین فرد جهان می شوم
دندۀ معکوس کشم در هوا
باعث کلی هیجان می شوم
بین تمام خلبان ها فقط
من خفن و مشتی و فان می شوم
زود مسافر بزنم تند و تیز
با دو سه تیک آف، روان می شوم
باعث راحت شدن خاطر
کلیۀ هم سفران می شوم
سرعت و دقت بزنم تنگ هم
باعث بهبود زمان می شوم!
بوق زنم تا برسم بر سر
خانه تان، چون خلبان می شوم

عبدالله مقدمی

نیروی حافظ صلح

مادرم و بابام حرفشان شده بود. سه روز بود که با هم حرف نمی زدند.
بابام قبل از اینکه به خانه بیاید، زنگ زد و به من گفت: «بیا پارک سر خیابون کارت دارم.»
اطاعت امر کردم، رفتم و گفتم: «جانم بفرمایید؟»
گفت: «ببین عزیزم! ما سه شب است که شام درست حسابی نخورده ایم. داریم هر شب نان و ماست می خوریم.»
گفتم: «چکار کنم؟ مگه مجبورید سر اینکه بحران اقتصادی جیبوتی به کجا می رسد، جر و بحث کنید؟»
گفت: «ببین عزیزم، باید یک فداکاری این وسط اتفاق بیفتد.»
گفتم: «مثلا چه فداکاری ای؟»
گفت: «می دانی که مادرت از قهرمان بازی خیلی خوشش می آید. تو باید الان که رفتیم خانه، با او الکی جر و بحث کنی. بعد من بلند می شوم و یک کشیده توی گوشت می خوابانم و می گویم دهنش را ببند! نباید به مامانت از گل نازک تر بگویی... بعد بین من و مادرت آستی می شود دیگر.»
کمی درباره این پیشنهاد فکر کردم. چون بدم نمی آمد که نقشی نیروی حافظ صلح را در خانه بازی کنم. با کشیده خوردن موافقت کردم.
بچه برای همین روزها خوب است دیگر!!!!

مصطفی مایخی

گلستان بعدی!

مردی فرزندش را نصیحت می کرد: ای جان پسر! بر تو باد قناعت. و قناعت آن باشد که همه گاه به آنچه به کف بیاری راضی باشی و طمع مورزی به بیشتر از آن که از قدیم نیک گفته اند: هر که بامش بیش، برفش بیشتر!
طمع مورز پسر جان! به پول و پست و مقام که آزمندی تو باعث ضرر باشد
برو بکوش و به درویشیت قناعت کن
که پادشاهی از این دست، پر خطر باشد
چندی بشد. پس روزی پسر کارنامه به دست، به پیش پدر درآمد.
پدر چون نمره های پسر دید برفش از سر پرید و حالش گرفته آمد و کف بر لب آورد و از هوش بشد. چون به هوش آمد فرزند را ندا داد: این چه باشد؟ از ورزش تا ریاضی تمام صفر گرفته ای؟
پسر به چشم گریان و دماغ آویزان، چون هیچ بهانه نیافت گفت: تو خود فرمان قناعتم داده بودی در همه چیز! و گفته بودیم که به هیچ بساز!
به حال گشنگی می گفت مردی ریاضت کش به بادامی بسازد یکی این را شنید و زیر لب گفت: اگر خواهد نسازد، پس چه سازد؟!

بنده خدا



شوخی نکن

آموزش طنزنویسی

ارسطو در راهی می‌رفت. جوانی زیبا دید. از او سؤالی کرد و جوان جوابی احمقانه داد. ارسطو گفت: «خانه خوبی است، البته اگر کسی در آن زندگی می‌کرد.» در این لطیفه با چه چیزی شوخی شده و با چه چیزی شوخی نشده است؟ آیا شما خودتان می‌توانستید موقع تولد رنگ پوستتان، پدر و مادرتان، محل تولدتان، پسر یا دختر بودن‌تان، قیافه و فرم بدن‌تان یا نژادتان را انتخاب کنید؟ اگر نمی‌توانستید، پس داشتن و یا نداشتن این‌ها باعث غرور یا سرافکندگی کسی نیست. چون همه این‌ها خدادادی و ارثی است و چیزی نیست که آدم خودش به‌دست آورده باشد و یا از دست داده باشد. طنزنویس حق ندارد با چیزهایی که دست خود آدم‌ها نیست و از ابتدای تولد و یا بعد از آن به‌صورت ناخواسته به آن دچار شده‌اند، شوخی کند. در طنزنویسی با شکل ظاهری آدم‌ها و مشکلات فیزیکی و نقایص و معایب چهره و بدنشان و حتی فقر و تنگدستی‌شان نمی‌توان شوخی کرد. با شهر و کشور، نژاد و ملیت، رنگ پوست و جنسیت آدم‌ها حق شوخی نداریم. طنزنویس فقط می‌تواند به اخلاق و رفتار بد آدم‌ها بپردازد که دست خودشان است و می‌توانند آن‌ها را اصلاح کنند. حاکم ظالم، عالم بی‌عمل، زاهد ریاکار و دورو، شحنه یا نگهبان شریک قافله و رفیق دزد، دانش‌آموز تنبل و از زیر کار دررو و نویسنده بی‌سواد مغرور بهترین شخصیت‌ها برای نوشتن طنز هستند.

علیرضا بشی

دانش بی‌فایده

ای امان از دانش بی‌فایده
شیوه آموزش بی‌قاعده
حفظ کردم طول رود نیل را
دور بازوی الاغ و فیل را
حفظ کردم حجم اقیانوس را
طول راه زاهدان - چالوس را
طول عمر خرمگس در تندباد
طول درمان جذامی با پماد
جرم مریخ و زمین و مشتری
همچنین پهنای نان بربری
ذهن من لبریز شد از حفظیات
بین این اعداد گشتم کیش و مات
کله من مخزن‌الاعداد شد
خالی از هر گونه استعداد شد

سید امیرعلی موسوی

گربه‌ها

هم در اینجا، هم در آنجا گربه‌ها
بیشتر از نصف دنیا گربه‌ها
پای سطل آشغال کوچه‌مان
می‌کنند این‌بار بلوا گربه‌ها
نه صدای سگ نباید نه خروس
سمفونی دارند شب‌ها گربه‌ها
از همه همسایه‌ها نزدیک‌تر
ساکنین کوچه ما، گربه‌ها
با کسی همدم نبودیم اینقدر
زندگی کردیم ما با گربه‌ها
چون که بگذاریم پا را در گذر
موش هم داریم، اما گربه‌ها...
لوس سویت می‌خرامند و سپس
از تو می‌خواهند قافا گربه‌ها
کل شام امشب با یک میو
می‌شود اهدا و گویا گربه‌ها...
شادمان هستند و جشنی نیز هم
می‌کنند آنگاه برپا گربه‌ها
شامی و استیک و برگ و بیفتیک
جشن می‌گیرند حالا گربه‌ها!

عبدالله مقدمی



حکایت

بازنویسی: عبدالله مقدمی

● یکی از بزرگان با غلام خود گفت که از مال خود، پاره‌ای گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد. بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه خورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت، آبگوشتی زعفرانی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد. خواجه زهر مار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل بود و از کار افتاده. گفت: این گوشت بفروش و مقداری روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت: ای خواجه، تو را به خدا بگذار من همچنان غلام تو باشم. اگر خیری در خاطر مبارک می‌گذرد، به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن!

● حُجّی در کودکی شاگرد خیاطی بود. روزی استادش کاسهٔ عسل به دکان برد، خواست که به کاری رود. حُجّی را گفت: درین کاسه زهر است، نخوری که هلاک شوی. گفت: من با آن چه کار دارم؟ چون استاد برفت، حُجّی وصلهٔ جامه به صراف داد و تکه نانی گرفت و با آن تمام عسل بخورد. استاد باز آمد، وصله طلبید. حُجّی گفت: مرا مزن تا راست بگویم. حالی که غافل شدم، دزد وصله بریود. من ترسیدم که بیایی و مرا بزنی. گفتم زهر بخورم تا تو بیایی من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود، تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام، باقی تو دانی.

رسالهٔ دلگشا

دانش‌آموز نمونه

درس من خوب است اما با تو بهتر می‌شود
مدرسه وقتی تو هستی جور دیگر می‌شود

با تو ترس امتحان از خاطر من می‌رود
هر تک‌آور در کنار تو دلاور می‌شود

در کلاس دینی از من بیشتر دل می‌بری
نمره‌ات با نمره‌ام وقتی برابر می‌شود

دوستی با دانش‌آموز نمونه رحمت است
عقل می‌گوید که او گاهی برادر می‌شود

در جواب درس شیمی تا پریشان می‌شوم
دوستی که خوب باشد کیمیاگر می‌شود

درس گاهی مغز را تا استخوانم می‌درد
آه از وقتی قلم مانند خنجر می‌شود

هم‌کلاسی، در مرام ما تقلب خوب نیست
درس من بد نیست اما با تو بهتر می‌شود*

* «حال من خوب است اما با تو بهتر می‌شوم
آخ... تا می‌بینمت یک‌جور دیگر می‌شوم»
مهدی فرجی

علیرضا پادروان

دویتی‌های شهری

بگوید سعدی امشب در «گلستان»
خداوند! کمی باران بیاران
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد مثل تهران *

کلم، کاهو، پیاز و سیب‌زمینی
همه یک‌بار مصرف‌های چینی
گذار عمر خود را با زباله!
لب جویی بیا بنشین، ببینی

عبدالاحق محمدی



درس کلاغ

جوجه کلاغ آمد و کنار پنجره کلاس نشست و به دوستش گفت: «بیا با هم بازی کنیم.»

دوستش گفت: «الان وقت بازی نیست. من الان دانش‌آموزم و باید درس بخوانم.»
جوجه کلاغ: «بخوان! من خواندن را دوست دارم. اصلاً بیا باهم بخوانیم.»
بعد شروع کرد به قارقار. همه بچه‌های کلاس خندیدند. معلم کلاس هم خندید.
دانش‌آموز: ساکت باش! آبروی مرا بردی. درس خواندن با آواز خواندن فرق دارد.
جوجه کلاغ: دیدی که همه خوش حال شدند. حالا تو درس بخوان ببین کسی خوش حال می‌شود؟
دانش‌آموز: درس خواندن برای خوش حالی نیست، برای آینده است. برای یاد گرفتن است.

جوجه کلاغ: من هم دلم می‌خواست درس یاد بگیرم. به من یاد بده!
دانش‌آموز: الان وقت ندارم. بیا این کتاب را بگیر و عکس‌هایش را تماشا کن!
جوجه کلاغ کتاب را ورق زد، عکس‌ها را تماشا کرد و گفت: «درس، همین عکس‌ها بود؟ درخت و رودخانه و پرنده‌ها و برف و باران؟ این‌ها را که خودم بارها دیده‌ام. به‌خاطر این‌ها در کلاس نشسته‌ای و با من بازی نمی‌کنی؟ بیا با هم برویم و از نزدیک درخت و رودخانه و پرنده واقعی را ببینیم. ببین من پرنده واقعی هستم و می‌توانم آواز بخوانم و پر بزنم.»

جوجه کلاغ پر زد و رفت کنار میز معلم نشست و قارقار کرد.
بچه‌ها خندیدند، اما مبصر نخندید و به معلم گفت: «آقا اجازه بدهید این کلاغ را از کلاس بیرون بیندازیم. نمی‌گذارد درس بخوانیم.»
معلم لبخندی زد و گفت: «درس خواندن فقط از روی کتاب نیست. درس امروز ما آشنایی با جوجه کلاغ و آواز خوانی او بود.»

اسماعیل امینی



بحر طویل

امتحان دارم و بیدارم و بیمار و گرفتارم و بی‌فایده چون میله خودکارم و با این همه سرشار از افکارم و سرگشته و درمانده که یک عالمه از جزوه من مانده و این جزوه پیچیده ناخوانده دو روز است که وامانده شده مایه بی‌خوابی و رنجوری و بیتابی و رنگم شده سرخابی و چشمم شده نار و شده‌ام خسته و زار و نه دگر تاب فشار و نه توانی به تنم هست و نه جان در بدنم هست و نه زور سخنم هست که فریاد برآرم.

و در آن حالت و احوال چنان کفتر بی‌بال و چنان شیر که بی‌یال و دم و نعره و زور است سؤالی به سرم زد که چرا جزو هام این قدر قطور است؟ به خود گفتم عزیزم تو چرا در همه ترم پلاسی و ز تحصیل خلاصی و نه درسی نه کلاسی و چرا ول شده‌ای؟ غیر محصل شده‌ای؟ عاطل و باطل شده‌ای؟ پوک شدی مثل فلافل شده‌ای؟ هان؟ همه‌اش زیر سر تنبلی و کاهلی است اینکه کنون تحت فشارم. یادم آمد که من از مهر و همان هفته اول به خودم گفتم از این ترم دگر درس بخوانم، هنر و علم در این کله خالی بچپانم که در آخر نشود موجب خسران و زیانم ولی افسوس ندانم که چه شد گشت فراموش که باید بدهم گوش به فرموده استاد که هی درس به ما داد که ما بلکه بگیریم از او یاد ولی حیف که سرگرم موبایل و اپ و این‌ها شدم و گرم تماشاش شدم و درس نخواندم تک و تنها شدم و آخر ترم این همه رسوا شدم و وای که از استرس امشب به خدا خواب ندارم.

سید طریقی

موفقیت چشم‌گیر

اوس هاشم، سلمانی محل، معتقد است که حرف‌های حکمت‌آموزش در زندگی خیلی‌ها تأثیر داشته و عامل موفقیت‌های چشم‌گیری شده است. من هم که مشتاق بودم در کنکور رتبه موفقیت‌آمیزی به دست بیاورم، به پیشنهاد پدر برای اولین بار به سلمانی او رفتم تا ضمن اصلاح سر، رمز و راز موفق شدن را در جمله قصاری یا حکایت پندآمیزی کشف کنم. وقتی روی صندلی نشستیم و اوس هاشم قیچی به‌دست شد، گفت: «الان حکایتی برایت تعریف می‌کنم که زندگیت را عوض کند» و این حکایت را برایم نقل کرد:

یکی از سرقشون‌های فتحعلی‌شاه در جریان جنگ‌های ایران و روسیه ادعا کرده بود می‌تواند توپی بسازد که از دارالخلافه تهران، پطرزبورگ روسیه را با خاک یکسان کند. او بعد از چند ماه توپ را آماده کرد و فتحعلی‌شاه و بقیه درباریان را برای مشاهده شلیک آن دعوت کرد. با شلیک توپ، گلوله توپ درون لوله منفجر شد و خدمه توپ را لت‌وپار کرد. شاه با عصبانیت پرسید: «مردک! این بود آن توپی که وعده داده بودی؟! «سرقشون گفت: «قربان! وقتی خودی‌ها را این جور لت‌وپار کرده است، حالا تصور بفرمایید که با دشمن چه کرده!» به خانه که آمدم، هرچه کوشیدم رابطه‌ای بین موفقیت و این حکایت پیدا کنم، موفق نشدم. اما از آنجا که اوس هاشم موهایم را به‌طرز افتضاحی کوتاه کرده بود، چند روزی در کوچه و خیابان آفتابی نشدم و در خانه به‌مرور درس‌ها پرداختم و در کنکور حائز رتبه خوبی شدم.

اوس هاشم با نصب یک پلاکارد، ضمن تبریک این موفقیت چشم‌گیر، آن را به حرف‌های حکمت‌آمیزش نسبت داد. آموزشگاه علمی سر کوچه که حتی یک‌بار هم به آنجا نرفته بودم، در پلاکاردی موفقیت‌م را مرهون متدهای علمی‌اش قلمداد کرد. ماهی‌فروش محل، پلاکاردی زد و این موفقیت را به فسفرهای موجود در ماهی‌هایش ربط داد. بقال محل، ویتامین موجود در شامپوهایش را در موفقیت به‌دست آمده مؤثر دانست. چیزی که در این میان اصلاً به چشم نیامد، کوشش شبانه‌روزی خودم بود. مطمئن بودم در صورت شکست، فقط داعش مسئولیت آن را می‌پذیرفت.

مصطفی متیخی



چرا و چگونه؟

چرا باید با سرعت مجاز رانندگی کنیم؟

یکم: تا به موتور خودرو فشار نیاید.

دوم: جریمه‌ها آن قدر سنگین شده است که صرف نمی‌کند.

سوم: چون که جان دارم و جان شیرین خوش است و عقلمان از جانمان شیرین تر نیست.

مهرک فرج‌اللهی

پناه بر خدا

بازنویسی: علیرضا لیش

یکی از فرزندان خلفای عباسی ادعای خلافت داشت و بسیار ظالم و ستمکار بود. به ندیم خود گفت: «برای من

لقبی پیدا کن مثل معتصم بالله و متوکل علی الله.»

ندیم کمی فکر کرد و گفت: «نعوذ بالله.»

«لطائف الطوائف»



باجناق دایی‌ام می‌گفت این سرمایی است

تاجر گاز و پکیج و رادیاتور می‌شود!

صحبت مادر بزرگ مادرم این بود که

نسل این‌ها منقرض چون دایناسور می‌شود!

من شنیدم گفت ناظم به دبیر هندسه

این وروجک کاشف کلی میانبر می‌شود!

گفت نانوا پس که این پایین و بالا می‌پرد

می‌رود در بُرج و مسئول آسانسور می‌شود!

دوست دارم من ولی در زندگی شاعر شوم

دورم از این چیزهایی که تصور می‌شود!

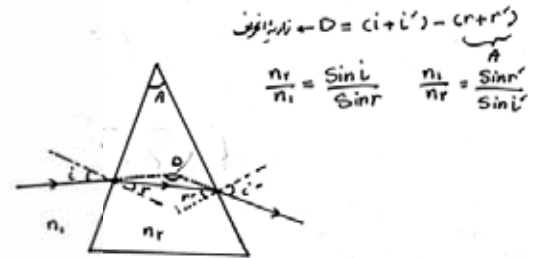
شرین سلیمانی

شوخی فیزیکی

میکروسکوپ

میکروسکوپ می‌تواند اجسام و موجودات بسیار کوچک را به ما نشان دهد. موجوداتی که به چشم نمی‌آیند، اما می‌توانند چشممان را در بیاورند؛ مثل بعضی از باکتری‌ها و ویروس‌ها. می‌گوییم بعضی، چون که باکتری‌ها و ویروس‌ها هم مثل ما آدم‌ها خوب و بد دارند. وقتی میکروبی می‌گوید: «کوچیکتم!» یا «خاک زیر پاتم!» تعارف نمی‌کند و حقیقت را می‌گوید. اما به هر حال، «میکروب متواضع زیر میکروسکوپ هم اظهار کوچکی می‌کند.»

عدسی‌ها هم می‌دانند که یک دست صدا ندارد. برای همین پشت هم در می‌آیند و میکروسکوپ را درست می‌کنند. با این کار بزرگ‌نمایی دو عدسی هم‌گرا با هم جمع که نه بلکه در هم ضرب می‌شود. آن‌ها با این حرکت به ما یاد می‌دهند که اگر پشت هم باشیم و دست به دست هم دهیم می‌توانیم دست به کارهای بزرگ بزنیم.



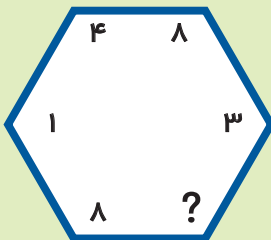
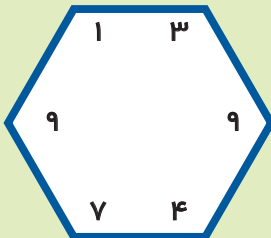
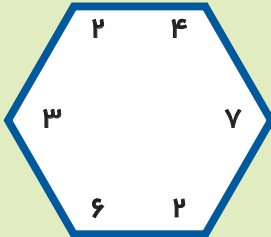
مهرک فرج‌اللهی

شغل من!

مادرم می‌گفت که این بچه دکتر می‌شود
بس که غرق درس و تحقیق و تفکر می‌شود
دایی‌ام می‌گفت نه! این دوست‌دار ورزش است
یا شناگر یا دهنده یا تنیسور می‌شود
خاله‌ام می‌گفت این بچه هنر در خونس است
کارگردان یا هنرور یا گریمر می‌شود!
گفت بابایم ولی این بچه با این حال و روز
آخرش راننده روی تراکتور می‌شود!
عمه‌ام که کیف می‌کرد از صدا و لحن من
دائماً می‌گفت که این بچه دوبلور می‌شود!
گفت شوهر خاله‌ام این بچه پُر جنب‌وجوش
نوی نیروگاه مسئول رآکتور می‌شود
خواهرم می‌گفت اگر این صاحب پستی شود
نان هر کس که رفیقش نیست، آجر می‌شود!
زن عمویم گفت این باب فرار مغزهاست
می‌رود با ملتی بیگانه دمخور می‌شود!

۲

به جای علامت سوال
چه عددی باید بیاید؟



سودوکو

جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند.

قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:
همه سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.

در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.

در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.

در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

۵	۲				۶	۸		
۸		۷				۱		
۱				۳	۷			
۴	۵				۱			۳
				۵				
۶			۲				۵	۱
			۹	۶				۸
		۱				۳		۹
		۹	۳				۴	۵



الف

ب

ج

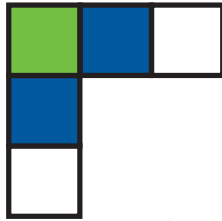
د

شکل بعدی کدام است؟

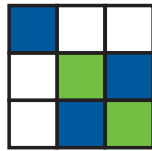
۱

۲

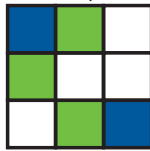
حاصل جمع دو شکل زیر کدام است؟



الف



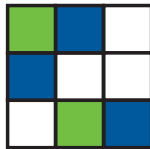
ب



ज

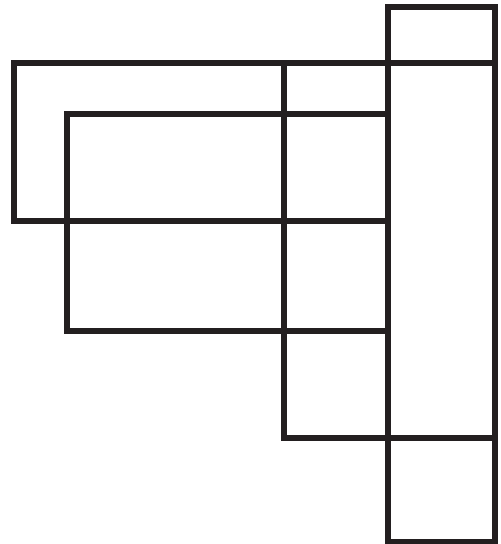


5

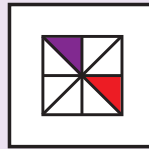
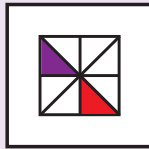
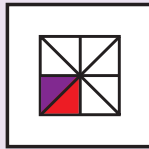
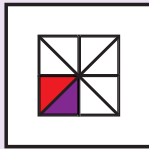


μ

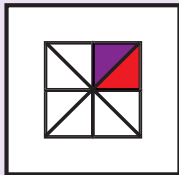
در شکل زیر چند مربع وجود دارد؟



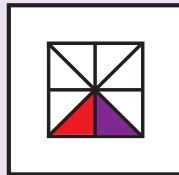
شکل بعدی
کدام است؟



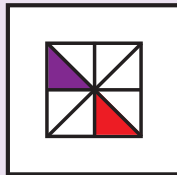
الف



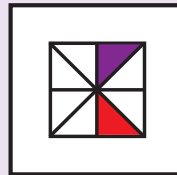
پ



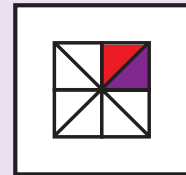
ज.



د



٥



به جای علامت سوال کدام یک از عددهای روبه‌رو باید گذاشته شود؟ ۸ ۱۳ ۲۱

ሂፍ ሥነ

13-8-5-3-1-1-?

9

پاسخ‌ها:

♥	♠	♦	Y	I	m	b	s	A
b	s	m	♥	♠	A	I	V	d
V	I	A	d	s	b	♥	♠	m
I	A	s	m	b	V	d	m	A
d	A	s	♥	♠	V	I	b	
m	V	b	I	A	s	d	♥	♠
♠	d	♥	A	m	V	b	s	I
s	b	I	♠	d	♥	A	m	V
A	m	V	s	b	I	♠	d	♥

♠-12
 ♥-10
 d-c
 A-♥
 d-s
 I-j



نامه‌های برقی



خودم از همه خوش‌بخت‌تر هستم.» دوست خوب و نازنینم، هژیر غفوری قرنی، از سقز، نامه برقی زده و داستان جالب رسیدن شعر چاپ شده‌اش را به مجله رشد جوان نوشته و کلی ذوق کرده است. ما هم از خواندن داستانش ذوق کردیم و یک شعر دیگرش را هم چاپیدیم!

«با عرض سلام و خسته نباشید، دیروز در سالن مدرسه داشتیم به کلاس می‌رفتیم، ناگهان یکی از دوست‌هایم به نام مهران غفاری دستم را گرفت و یک تکه کاغذ تویش گذاشت. به کلاس که رسیدم کاغذ را باز کردم، دیدم که توی کاغذ نوشته شعر شما چاپ شده است! متعجب شدم و دیدم که شعری که قبلاً برای مجله رشد فرستاده بودم، چاپ شده است. روز قبلش که مجله رشد داده بودند، من وقت نکردم مشاهده کنم و دوستم این خبر را به من داد. خیلی ممنونم، غفاری جان.»

در جامعه مردمان دسته‌ها هستند

زین مهم‌ها دو دسته هستند

دسته اول خوبان هستند

دسته دوم بدان هستند

اولین دسته نیک رویان‌اند

گرچه باشند بد در رو نیکان‌اند

دومین دسته نیکی ندانند

ندارند هیچی چه نیک چه بد

دوست خوبان، سبینا امانی، برایمان نامه برقی زده و یک داستان پندآمیز درباره خوش‌بختی برایمان فرستاده است. سبینا با این داستان می‌خواهد بگوید که همه آدم‌ها خوش‌بخت هستند، فقط باید خوش‌بختی را درون خودشان پیدا کنند. به قول آن دیالوگ معروف: «خوش‌بختی توی دل آدم‌است.»

ما هم حرف ایشان را قبول داریم و به بقیه توصیه می‌کنیم دنبال خوش‌بختی جایی به جز درون دل خودشان نگردند. گشتم نبود، نگرد نیست.

داستان کوتاه

خانمی سراغ دکتر رفت و گفت: «نمی‌دانم چرا همیشه افسرده‌ام و خود را بدبخت و ناخشنود حس می‌کنم. چه راه علاجی برایم سراغ دارید؟»

دکتر قدری فکر کرد و سپس گفت: «تنها راه علاج شما این است که به سراغ پنج نفر از خوش‌بخت‌ترین مردم شهر بروید و علت را جویا شوید. از زبان آن‌ها بشنوید که دلیل خوش‌بختی آن‌ها چیست؟»

زن رفت و پس از چند هفته به مطب دکتر برگشت، اما این بار اصلاً افسرده نبود. او به دکتر گفت: «برای پیدا کردن آن پنج نفر، به سراغ ۵۰ نفر که فکر می‌کردم، خوش‌بخت‌ترین‌ها هستند، رفتم اما وقتی شرح زندگی همه آن‌ها را شنیدم، فهمیدم که

پیام درگیر



دوستی با پیش شماره ۹۳۲، پیامک زده و نوشته: در شماره مهر در صفحه پرونده نوشته بودید: از پول تو جیبی خود چه انتظاری دارید؟ ما هیچ انتظاری از پول تو جیبی‌مان نداریم. پول تو جیبی‌مان از ما خیلی انتظار دارد. لطفاً به پدر و مادرها بگویید: موقع پول تو جیبی دادن، تورم و نرخ ارز را هم در نظر بگیرند.

پاسخ‌گو: حق با شماست دوست عزیز. خانواده محترم، می‌دانم، وقتی شما جوان بودید با ۵۰ تا تک تومان پول تو جیبی یک ماه خوش بودید. ولی امروز ۵۰ تومان را کف دست گذاشتید، حتماً با شما برخورد جدی و فیزیکی می‌کند تا از کرده‌تان پشیمان شوید. آن‌قدر این حرف‌ها را در گوش جوان‌ها نگویند. پول تو جیبی را به نرخ روز و با احتساب تورم تمام و کمال بپردازید. ممنونم.

دوستی زنگ زده و گفته: سرگرمی‌هایتان بیشتر به درد نوجوان می‌خورد تا جوان. دقت بفرمایید که ما بزرگ شده‌ایم و این سرگرمی‌ها مناسب سن ما نیست.

پاسخ‌گو: مشکل این است که سرگرم کردن جوانان این دور و زمانه کار سختی است. ما به سن شما بودیم، با یک کش ماه‌ها سرگرم بودیم. آخرش هم می‌زدیم توی چشم خودمان و می‌گفتم: آخ،

دوستی زنگ زده و گفته: من به رشته آبیاری گیاهان دریایی علاقه دارم. لطفاً این رشته را در مجله معرفی کنید.

پاسخ‌گو: دوست عزیز، من هم به رشته پرورش ماهی‌های خشکی‌زی علاقه‌مندم و در رشته سوسولوژی تحصیل کرده‌ام، اما دلیلی نمی‌بینم که درباره این رشته‌ها حرفی بزنم. این‌ها رشته‌های خاصی هستند که علاقه‌مندان خاص دارند. شاید بعدها خودم کتابی درباره رشته‌های خاص از جمله مکانیک جامداتی، علوم شامی، فیزیک شایعات، ریاضیات هوایی و مهندسی ادبیات نوشتم.



فریدا زینالی - تبریز دل آلبالویی

هفت هشت سال پیش، حیاط باغچه‌مان درخت آلبالویی داشت. تابستان هر سال، شاخه‌هایش پر از آلبالوهای ترش و خوش‌مزه می‌شد. من زیاد طرفدار طعم ترش نبودم، ولی خواهرم مثل همه چیزهای ترش، عاشق آلبالو بود. همیشه می‌گفت آلبالوی خشک در زمستان طعم همان آلبالوی تازه را می‌دهد. این‌طور می‌شد که هر سال تصمیم می‌گرفتم آلبالوی خودمان را خشک کنیم. نهایت با عشق و علاقه آلبالوهای تازه را روی کاغذ شیرینی‌پزی و بعد سینی فر می‌چیدیم و رویشان نمک می‌پاشیدیم. انگشت‌های آلبالویی قرمزمان خیلی خوش‌مزه می‌شدند. بعد نوبت می‌رسید به مرحله آخر: سینی را درست در نورگیرترین نقطه حیاط، زیر خورشید ظهر می‌گذاشتیم. واقعاً صحنه دل‌انگیزی می‌شد. آلبالوهای قرمز زیر نور برق می‌زدند. پنج شش ساعت که می‌گذشت، آب آلبالوها روی کاغذ پخش می‌شد و آلبالوها خشک می‌شدند. پوستشان هم کمی شل می‌شد. دیگر مرحله بعد از این، مثل فیلمی تکراری شده بود. من و خواهرم به سمت آلبالوها حمله می‌بردیم. نهایت صبرمان همان پنج شش ساعت بود. سالی نشد که ما آلبالو خشک کرده باشیم. آخر سر، پاییز آماده‌اش را می‌خریدم. جالب بود که هیچ‌وقت هم احساس گناه نمی‌کردیم. بعد، مثل همه چیزهای خوب این هم تمام‌شد. درخت آلبالویمان خشک شد. ریشه‌اش را به قول پدرم «تنبل» خورده بود. حالا نمی‌دانم تنبل چه بود. درختی با آن قامت با یک لگد پدرم از جایش درآمد. همین صحنه دقیقاً خاطرم هست. الان جای درخت آلبالو، آفتابگردان کاشته‌ایم. دیگر خواهرم نیست. مادرم هم نیست که هر لحظه بگوید: «دستاتو جایی نزنایه!!!» ولی من باز روی پله‌های مرمر نشسته‌ام؛ رو به روی آفتابگردان‌ها، با

دمپایی‌های زرد، زیر خورشید بعد از ظهر، مورچه‌ها را تماشا می‌کنم و از آبکش آبی آلبالو می‌خورم رویشان نمک می‌پاشم. طعم خاطراتم را می‌دهند. فکر می‌کنم دلم آلبالویی شده...

دوست خوبم، فریدا زینالی

داستان زیباییات را خواندم. در داستانت عاطفه موج می‌زند. خوب توانسته‌ای یک خاطره را به داستان تبدیل کنی. با توصیف درخت آلبالو و آلبالوهایی که در یک ظهر تابستان توی سینی خشک می‌شدند و بعد با گذشت زمان و از میان رفتن همه چیزهای خوب و خاطره‌انگیز، حس عاطفی و نوستالژیک برای مخاطب ایجاد کرده‌ای. در داستانت به خوبی توانسته‌ای از سپیدخوانی استفاده کنی. در داستان گفته‌ای که جای مادر و خواهر خالی است، ولی نگفته‌ای که چه اتفاقی برایشان افتاده است که جایشان خالی است و حالا راوی تنها مانده است. با این کار، ذهن مخاطب را وادار کرده‌ای حدس بزند و جای خالی را خودش پر کند که احتمال دارد خواهر راوی به دانشگاه یا خانه شوهر رفته باشد و یا احتمال دارد که برایش حادثه‌ای دلخراش رخ داده باشد. احتمال دارد که این حادثه برای خواهر و مادر در یک زمان رخ داده باشد. حالا چرا مادر نیست؟ احتمال دارد مادر به دیدار خواهر رفته باشد یا... همین حدس‌ها هستند که باعث می‌شوند، ادامه داستان در ذهن مخاطب ساخته شود و از داستان لذت دوجندان ببرد. این کار را در داستان ایجاد سپیدخوانی می‌گویند. یعنی نویسنده به عمد قسمت‌هایی از داستان را نمی‌گوید و از چشم مخاطب مخفی نگه می‌دارد، تا مخاطب خودش با داستان کلنجار برود و آن را کشف کند. برایمان داستان‌ها و شعرهای بیشتری بفرست.

شعر سوم

سر را می‌گذارم روی شانه شعر
و به تو فکر می‌کنم
که از پنجره هواپیما دست تکان می‌دهی برایم
از همان ابتدا فاصله بود بین نیمکت‌هایمان
و حالا بین آغوش‌هایمان
به قول تو
ما فقط پستچی‌ها را به زحمت انداختیم

دوست خوبم، محمد گنگذاری

شعرهای زیباییات را خواندم و لذت بردم. آینده بسیار درخشانی را در زمینه ادبیات برایت متصورم. شعرهایت تقریباً چیزی کم ندارند. عنصر عاطفه و خیال در شعرهایت کامل است. تنها کمی تجربه و مطالعه بیشتر در زمینه ساختار و زبان شعر نیاز داری. خواندن شعرهای خوب مرا به آینده شاعران جوان و نوجوان امیدوار کرد. برایت آرزوی موفقیت دارم.

محمد گنگذاری - شهرستان بشاگرد

شعر اول

در آغوش تو دهکده‌ای است
سراسر باران و عشق
هر روز
کنجکاو می‌شوم سری به این دهکده بزنم
و از باغ‌هایش
برای کودک گوشه‌گیر درونم
انگور بچینم
همیشه این موقع‌ها
چند سیب برای آنکه نامشان را صدا بزنی
دور لب‌هایت جمع می‌شوند!

شعر دوم

جاده ابریشم از خانه من است تا تو
و من
بازرگانی با باری از شعر

Scrambled eggs



Cook beaten eggs over low heat and serve them when they're still soft and moist.

You will need: 2 eggs, 1 tbsp milk, salt and pepper, a pat of butter.

Whisk together the eggs, milk, salt, and pepper.



1

... takes 12 minutes. When it's done, drop it into cold water to prevent a gray ring from forming around the yolk.



2

Melt half the butter in a pan. Add the egg mixture and stir constantly while the eggs are cooking. When they start to thicken, stir in the rest of the butter and serve immediately.



Simmer for 4 minutes for soft, runny yolks.



Simmer for 8 minutes for firm yolks.